

این است که میفرماید که در میان فضل و عبادت و دنیا و آخرت



و در این میان که در میان عبادت و دنیا و آخرت

PE17021

بسم الله الرحمن الرحيم

سای

سرحد و نیمه دراز بود قونمور

ای فوات نویسنده و نفر افراد وجود

تا وصف جميل تو نیا در بیان

شرفی جهان نبود از گفت و شنود

قادری که گلهای رنگین شمعانی و زمینی سبزه بر کرده دست قدرت او

و کو اکے خستہ مہمانی پر فلک معافی پروردہ نظر سربیت او وارفت سوز

پادشاهان مغلیه بر این طریقت استوار است و احاطه آنها بر کائنات

بعضاً تو قدرت اور ساقط رہا ہندیا کی سرکاری تاریخ

[illegible]

نیزت شناسی و لفظ ^{باز} غزلخان شد و شاه لفظ را معنی از دعا گویند

و زمره مانده ای را که از محمد و شمای او و هم زمره و دو چار بازار سخن خود را در

مردم مخمور لا محقق می شنای علیک انت کما انتیته علی نفسک صحت یار و

صلوات اللہ علیک سداً و دائماً یا پاپان ناما بحسن

گویی مقصود نرسند، شتاوران این یای بیلران دست

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۲ غنہ
دیوان

۱۱ **ع** ای انقاد و عمل گردیده ۱۱
 ۱۲ **ع** ای انقاد و مشق ۱۲
 ۱۳ **ع** ای انقاد و مشق ۱۳
 ۱۴ **ع** ای انقاد و مشق ۱۴
 ۱۵ **ع** ای انقاد و مشق ۱۵
 ۱۶ **ع** ای انقاد و مشق ۱۶
 ۱۷ **ع** ای انقاد و مشق ۱۷
 ۱۸ **ع** ای انقاد و مشق ۱۸
 ۱۹ **ع** ای انقاد و مشق ۱۹
 ۲۰ **ع** ای انقاد و مشق ۲۰
 ۲۱ **ع** ای انقاد و مشق ۲۱
 ۲۲ **ع** ای انقاد و مشق ۲۲
 ۲۳ **ع** ای انقاد و مشق ۲۳
 ۲۴ **ع** ای انقاد و مشق ۲۴
 ۲۵ **ع** ای انقاد و مشق ۲۵
 ۲۶ **ع** ای انقاد و مشق ۲۶
 ۲۷ **ع** ای انقاد و مشق ۲۷
 ۲۸ **ع** ای انقاد و مشق ۲۸
 ۲۹ **ع** ای انقاد و مشق ۲۹
 ۳۰ **ع** ای انقاد و مشق ۳۰
 ۳۱ **ع** ای انقاد و مشق ۳۱
 ۳۲ **ع** ای انقاد و مشق ۳۲
 ۳۳ **ع** ای انقاد و مشق ۳۳
 ۳۴ **ع** ای انقاد و مشق ۳۴
 ۳۵ **ع** ای انقاد و مشق ۳۵
 ۳۶ **ع** ای انقاد و مشق ۳۶
 ۳۷ **ع** ای انقاد و مشق ۳۷
 ۳۸ **ع** ای انقاد و مشق ۳۸
 ۳۹ **ع** ای انقاد و مشق ۳۹
 ۴۰ **ع** ای انقاد و مشق ۴۰
 ۴۱ **ع** ای انقاد و مشق ۴۱
 ۴۲ **ع** ای انقاد و مشق ۴۲
 ۴۳ **ع** ای انقاد و مشق ۴۳
 ۴۴ **ع** ای انقاد و مشق ۴۴
 ۴۵ **ع** ای انقاد و مشق ۴۵
 ۴۶ **ع** ای انقاد و مشق ۴۶
 ۴۷ **ع** ای انقاد و مشق ۴۷
 ۴۸ **ع** ای انقاد و مشق ۴۸
 ۴۹ **ع** ای انقاد و مشق ۴۹
 ۵۰ **ع** ای انقاد و مشق ۵۰
 ۵۱ **ع** ای انقاد و مشق ۵۱
 ۵۲ **ع** ای انقاد و مشق ۵۲
 ۵۳ **ع** ای انقاد و مشق ۵۳
 ۵۴ **ع** ای انقاد و مشق ۵۴
 ۵۵ **ع** ای انقاد و مشق ۵۵
 ۵۶ **ع** ای انقاد و مشق ۵۶
 ۵۷ **ع** ای انقاد و مشق ۵۷
 ۵۸ **ع** ای انقاد و مشق ۵۸
 ۵۹ **ع** ای انقاد و مشق ۵۹
 ۶۰ **ع** ای انقاد و مشق ۶۰
 ۶۱ **ع** ای انقاد و مشق ۶۱
 ۶۲ **ع** ای انقاد و مشق ۶۲
 ۶۳ **ع** ای انقاد و مشق ۶۳
 ۶۴ **ع** ای انقاد و مشق ۶۴
 ۶۵ **ع** ای انقاد و مشق ۶۵
 ۶۶ **ع** ای انقاد و مشق ۶۶
 ۶۷ **ع** ای انقاد و مشق ۶۷
 ۶۸ **ع** ای انقاد و مشق ۶۸
 ۶۹ **ع** ای انقاد و مشق ۶۹
 ۷۰ **ع** ای انقاد و مشق ۷۰
 ۷۱ **ع** ای انقاد و مشق ۷۱
 ۷۲ **ع** ای انقاد و مشق ۷۲
 ۷۳ **ع** ای انقاد و مشق ۷۳
 ۷۴ **ع** ای انقاد و مشق ۷۴
 ۷۵ **ع** ای انقاد و مشق ۷۵
 ۷۶ **ع** ای انقاد و مشق ۷۶
 ۷۷ **ع** ای انقاد و مشق ۷۷
 ۷۸ **ع** ای انقاد و مشق ۷۸
 ۷۹ **ع** ای انقاد و مشق ۷۹
 ۸۰ **ع** ای انقاد و مشق ۸۰
 ۸۱ **ع** ای انقاد و مشق ۸۱
 ۸۲ **ع** ای انقاد و مشق ۸۲
 ۸۳ **ع** ای انقاد و مشق ۸۳
 ۸۴ **ع** ای انقاد و مشق ۸۴
 ۸۵ **ع** ای انقاد و مشق ۸۵
 ۸۶ **ع** ای انقاد و مشق ۸۶
 ۸۷ **ع** ای انقاد و مشق ۸۷
 ۸۸ **ع** ای انقاد و مشق ۸۸
 ۸۹ **ع** ای انقاد و مشق ۸۹
 ۹۰ **ع** ای انقاد و مشق ۹۰
 ۹۱ **ع** ای انقاد و مشق ۹۱
 ۹۲ **ع** ای انقاد و مشق ۹۲
 ۹۳ **ع** ای انقاد و مشق ۹۳
 ۹۴ **ع** ای انقاد و مشق ۹۴
 ۹۵ **ع** ای انقاد و مشق ۹۵
 ۹۶ **ع** ای انقاد و مشق ۹۶
 ۹۷ **ع** ای انقاد و مشق ۹۷
 ۹۸ **ع** ای انقاد و مشق ۹۸
 ۹۹ **ع** ای انقاد و مشق ۹۹
 ۱۰۰ **ع** ای انقاد و مشق ۱۰۰

فدائی معتمد علیہ
اعضای رابا لکھنؤ
کرکریں وادی

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

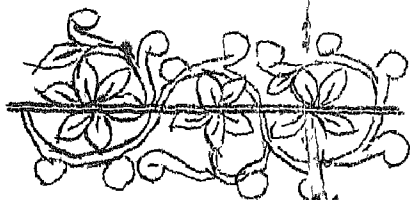
دیوان

[illegible]

بر بالای هر دومی انداخت
دانش من چو میوه که بهار
میداشت برگز در خم نه نش
میوه لایفیش پوستی و استخوان
از غرگ و از دای ذاتی بغیر
آشنائی نمیکرد منش و می بود
نوری معظم که معانی روشن
فراصل لب عارف معارف
جنت فاضل ^{از بدین باب که نشانی از آشنائی}
وامت علی سائر اسکین ^{موضوع}
می انکاشت و در سر این سر
باطار سخن باشان ^{از آفاق} کار اعلی
قدس یافته سخن چنده از ذات
نی نمود و خلق چنده طبع لطیف
را در آستانه که داده و ^{از آفاق}
سفینه بای مردم که چه چو میوه
پذیرد و سخنان بیافش ^{بنا} صورت
وجودش از تر تیب اجزای ^{کله} عنصر
از فوت غنی گشت که و میه غلیظ
نایخ و فاش از پر سر ^{از آفاق} بند بک
روش بر گفت قائلی که غنی مر
دل می بخیز برگ نمیز
بست و فاش جز انتقال ^{از آفاق} کمال

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

زندگی دیگرست مرگ عزیزان
دل زخرد سال حلقش عطل کرد
چون این جمیدان کج
زبان بخت آن مغفور نسبت شاگردی داشت
داز صحبت و امیش علم سفاخت می افراشت خواستم با اتفاق خادم
ملک اشعر اسر حلقه شاگردان رشید ملک شهید به تدوین یوان
سخن بسیارش حق شاگردی بتقدیم رسد کم و به شاگردی او خود را استاد
عالمی گردانم و قصد آن کردم که به بیت و مصرع مصرع عشق از هر چه
رسانیده بصورت دیوانی جمع آورم و ایام ریزه های خوان اسانش
در سطره اخلاص بگذارم که هر کس این
آن مغفور در انشا الله تعالی یاد کند
اگر چنینیک تیمم خاک پای لیکانم
تفرقه جمیع دوستان بجهت نیاید و آله الاطهار و الانجاد

[illegible]

		بسم الله الرحمن الرحيم	
		رویت الف	
<p>کنم زنجیری بای خوشیستن امان سحر ارا که چون آید مجلس شیشه خالی سبک خارا که در پروان دار گوشت گیری نام مختار که میریزدستان بجا با خون بدین ارا ز رنگ چهره مار بخت رنگ خا ارا رسائی نیست در پروان مرغ شسته بر ارا</p>		<p>چو فی کو که از قید خرد بیرون شمر ارا به نیرم می پرستان مختصش عزتی ارا اگر شربت چون ارسی آتش گرم غزلت به برزم می پرستان کسری بر طاق نه ارا شکست از در و دیوار میریزد گر ارا ندارد ره بگردون روح تابا شکر ارا</p>	
<p>مهر است که افغان شسته بر پله مرغ بندند</p>		<p>از دستان که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخارا</p>	
<p>پیر ماهی گردان با و بان کشته مارا بود همچون جابل از پنج خالی میر ارا سرت کردم کن جاسوس ساقی شمع سنا فزانت شوم</p>		<p>دیار میارای بخت به مرغی مادر شور در ارا لباس با سبکساران تعلق بر می تابد دید از شعله آواز قفل بر می دوشن</p>	

[illegible]

جنون یعنی چون اندک شستن با خاک و
 اندک روغن و چون اندک محلول
 با صابون با روغن و چون اندک
 اندک صابون و اندک روغن و چون
 نازد روغن و چون اندک صابون
 مقدار از صابون و اندک روغن
 که روغن و صابون و اندک روغن
 و در تمام اینها که روغن و صابون
 و در تمام اینها که روغن و صابون
 و در تمام اینها که روغن و صابون

ریوان

[illegible]

سحر
 درین سحر
 ۱۲
 درین سحر
 ۱۳
 درین سحر
 ۱۴
 درین سحر
 ۱۵
 درین سحر
 ۱۶
 درین سحر
 ۱۷
 درین سحر
 ۱۸
 درین سحر
 ۱۹
 درین سحر
 ۲۰
 درین سحر
 ۲۱
 درین سحر
 ۲۲
 درین سحر
 ۲۳
 درین سحر
 ۲۴
 درین سحر
 ۲۵
 درین سحر
 ۲۶
 درین سحر
 ۲۷
 درین سحر
 ۲۸
 درین سحر
 ۲۹
 درین سحر
 ۳۰
 درین سحر
 ۳۱
 درین سحر
 ۳۲
 درین سحر
 ۳۳
 درین سحر
 ۳۴
 درین سحر
 ۳۵
 درین سحر
 ۳۶
 درین سحر
 ۳۷
 درین سحر
 ۳۸
 درین سحر
 ۳۹
 درین سحر
 ۴۰
 درین سحر
 ۴۱
 درین سحر
 ۴۲
 درین سحر
 ۴۳
 درین سحر
 ۴۴
 درین سحر
 ۴۵
 درین سحر
 ۴۶
 درین سحر
 ۴۷
 درین سحر
 ۴۸
 درین سحر
 ۴۹
 درین سحر
 ۵۰
 درین سحر
 ۵۱
 درین سحر
 ۵۲
 درین سحر
 ۵۳
 درین سحر
 ۵۴
 درین سحر
 ۵۵
 درین سحر
 ۵۶
 درین سحر
 ۵۷
 درین سحر
 ۵۸
 درین سحر
 ۵۹
 درین سحر
 ۶۰
 درین سحر
 ۶۱
 درین سحر
 ۶۲
 درین سحر
 ۶۳
 درین سحر
 ۶۴
 درین سحر
 ۶۵
 درین سحر
 ۶۶
 درین سحر
 ۶۷
 درین سحر
 ۶۸
 درین سحر
 ۶۹
 درین سحر
 ۷۰
 درین سحر
 ۷۱
 درین سحر
 ۷۲
 درین سحر
 ۷۳
 درین سحر
 ۷۴
 درین سحر
 ۷۵
 درین سحر
 ۷۶
 درین سحر
 ۷۷
 درین سحر
 ۷۸
 درین سحر
 ۷۹
 درین سحر
 ۸۰
 درین سحر
 ۸۱
 درین سحر
 ۸۲
 درین سحر
 ۸۳
 درین سحر
 ۸۴
 درین سحر
 ۸۵
 درین سحر
 ۸۶
 درین سحر
 ۸۷
 درین سحر
 ۸۸
 درین سحر
 ۸۹
 درین سحر
 ۹۰
 درین سحر
 ۹۱
 درین سحر
 ۹۲
 درین سحر
 ۹۳
 درین سحر
 ۹۴
 درین سحر
 ۹۵
 درین سحر
 ۹۶
 درین سحر
 ۹۷
 درین سحر
 ۹۸
 درین سحر
 ۹۹
 درین سحر
 ۱۰۰
 درین سحر

ایمان من در خداوند است
و من در خداوند است
و من در خداوند است
و من در خداوند است

<p>طفل شکم گریازی رو به بعد آورد دلایستدلال مستم مانندم از مقصود دل خالی از نامه بال که تر روشن است شیشه بار احتساب از بسکه بود و نازد</p>	<p>کاغذ باد می شمارا بر در یا بار را نزدبان کردم مقصود را نه با محار را ما چه بنویسیم شرح سینه انگار را کوهی کار آهسته خانه خمار را</p>
<p>بر زمین پوسته می بینیم زلف یار را تا تو رفتی رفت از کف نقه عیش ای لعل سخت دل که می سازد پیر و نود با بکام کو کهن گریه باغ را کند بی غمت</p>	<p>کی رود از سرهای خاک بیرون یار را با تو در دست دایم بی تو می یار را آب پیکان تری سازد لب و غار را در دل غبار نتوانی نقش یار را</p>
<p>کر دم رو مانند شمع بسکه در راه فنا خانه تازیانه بار منت نقاش نیست بسکه شد زنجیر با هم رشته حب و وطن گر رسد در گوش من آواز سنگ که دکان خانه خالی کن زار با تعلق چون چناب پای نادور راه عشق از بسکه می آید</p>	<p>باد و نشان اغنی از نقش و رنگ چه باک شعله شان گل بود در خان آتشخوار را دور بود گر بسوزد در کف دستم عصا نیست نقش پیش ما خوشتر نقش لوبیا در سفر دایم چو بسوزن چشم دارم و وفا میردم از خانه زنجیر بیرون چون صدا تا نیا بد راه در کاشانه ات سل بلا میرسد در گوش من آواز کاسه زانو صدا</p>
<p>از خود آرائی غنی در بند ریت نیست می پر چون رنگ و آرد دست من به</p>	<p>از خود آرائی غنی در بند ریت نیست می پر چون رنگ و آرد دست من به</p>

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

در بارگاه اعلیٰ دولتیه
 در روز پنجشنبه ۱۳۰۳
 در محضر اقدس
 در وقت ظهر
 در حضور
 در مقام
 در پیشگاه
 در برابر
 در مقابل
 در پیش
 در حضور
 در وقت
 در روز
 در ماه
 در سال
 در شهر
 در کشور
 در دنیا
 در آخرت

[illegible]

[illegible]

دندان مارگرچه باضوئ تو گشاید	از زلف او جدا نتوان کردشان را
روزی که گل نایغ بغارت بر و صبا	بلبل بیادده سبب آشیانه را
سامان لخیال گره باهی لفت	اگر هر بود زبهره مادر این خستند را
اندیشه گزرتگی گورت بود غنی	
در زندگی ز خاک برآورد خزان را	
بی نشانی دارد آواز از بل و آریه را	دام باشد افسس بای خوش صید جسته را
قد از عشاق موشوقی زادی نیست	صرف دام بلبلان کن شسته گلسته را
در مکر متین مضمون نگین لطف نیست	کم و بد رنگ از کس بند و حاکم بسته را
دفع شد و شد و شد از طراز با حصو	باید بست بسته و اگر دیم غفل بسته را
بی تو هر شب تاسخ دارد غمی سوز دگر از	
شمع پلین شد بد حال ست این گشته را	
شد ختم بر حدیث تو آخربسیان ما	باشد نیکین نام تو مهر دمان ما
ترجمه آسپان شد از آبلان ما	از تشنگی ست خشک زبانی ردبان ما
اگر نشد طبیب ز درد زمان ما	این نهضت خاموش ترست ز زبان ما
گوئی که در تور فلک قحطی بزم است	تا اشتها نبویخت نشد بخت نان ما
از بسکه وصف چشم سپاه تو کرده ایم	گر دیدم میل سیرمه زبانی ردبان ما
از صید گاه و بهر گشتیم ناسد	زاع کمان است شکار کمان ما
موی سفید است همه در آسپان ما	شد قوت آسیای فلک اسخا ما
کس را ز دام صحبت مردم نجات نیست	
عقباست گوشه گیر غمی در زمان ما	
ز نقش پای تو گلها شگفت قالی	ز نقاشی پا تو گلها شگفت قالی

زیر کار کو در اندک مسرت مستحق قافان افسوس است کجاست ۱۳

100

[illegible]

[illegible]

فراتخته نیستان بوریادارم بای زان براتی انداخته نخید شود سخن نیست و طمران مشهور ز تخمه بندگی چوب قفس شد محتاج	مباد و راه درین بیشه شیر قالی را بلند نیست صد اکاسه سفالی را و اگر علاج ندیدم شکسته بای را
غنی اگر چه فقیرست ممتنه دارم نشانده است بکوفین سخالی	لینے کہ کار عشق بجان میکینم مانند نیندیده فغان میکینم همچون قلم سفر زبان میکینم کشته به بحر با ده روان میکینم
جان را بکوی دوست روان میکنم مطرب گرازدوی تو منیر یاد باو مشهور در سواد جهان از سخن شیکم نتوان چو زاهدان زده خشک بکینه ز	بارا چو شمع مرگ بود خامشی غمی اظهار زنده گن بریان میکنم
در عجب بود دم سردی غمی در فقر هیچکس نبود آشنای از ده کار روزی با جز شک نیست زان بیشتر که دانه زخم من جدا کنند کاشیده است بسکه تن باز قید عشق مشکل بود اگر فتن چیزی از تنگ چشم تا کرده ایم در ره شوق قدم رسر	سوز در زمان گرم چون آشنای نشست غیر که کس در سرای سنگ فلاخن ست مگر آسیای سوراخ مور شد دهن آسیای طوق گلوی ما شده زنجیر طلای نگرفته است بخیه ز سوزن قنای آتش بود ز داغ جنون زیر پای
در عالم فقر هر که شد استاد چون غمی برداشت نسخه از ورق بوردی	قدح حلقه چو شد کار ندارد عاجت از حد چو رود دست دهر

۱۴۰۰
دیوان

[illegible]

گودش غلامی که در شکست نصیب می
شد و چون شکست نصیب می
شد و چون شکست نصیب می
شد و چون شکست نصیب می

[illegible][illegible][illegible]

باجه بازگشتی شریعت مخصوص بود این است
شاید معنی این بود
۱۳

[illegible][illegible]

از هر که بند قبا
 تو بر آتش
 در آن بودش شیشه
 سن آینه را داد جلای
 رنگه نگیرد در محبت
 من نتوان کردن
 ماند نظر شیشه
 در آن شمع صید می سپید
 من گریه پیا شد قدیم
 که گرد و از رقم پید
 خوش از کلمه عدم پید
 از نقش قدم پید
 یکی پای قلم پید
 رفتار قلم پید
 از نقش قدم پید
 ابتدار است
 نشنیدن این زمین را
 در چشم سیدم آید
 خرابی

ن شمع صبر می سپید
 بون گری پیدایشد قدیم
 نگردد و از گرم پید
 از خوش از گرم پید
 از نقش قد پید
 یکی پای قلم پید
 رفتار قلم پید
 از نقش قد پید
 انبار است
 نشین ازین
 در چشم پید
 خراب

6/11

نمایه حکمتش چون در ضیاء بخشیده ضیاء
گذارد در پنبه را بر دل غمهای از گرفت دریا

[illegible]

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

ندارد و در هوای گرم لطفی آتش صفتها	هلال عید و انجم گرنگی ببری شود و پیدا
نصف نیست از ابل که بر گشت تخته چنانرا	که هرگز پرنسازد کاسه گرداب را و دریا
زبان بی با و از بندگان حریف میگویی	که می سازد بیکدم چوب را صاحب کویا
خوشا عهدی که مردم آدم بی سایه او نیک	غریب است این زمان که سایه آدم شود پیدا
رہی که در خطا خطا زردان مینی روشن	که او ز دکان محفوظ دارد خرمن سهر را

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

تن ساخته پانصد و پین هر چله جان را	ساکن کند آتش شغال بی و دان را
آن شوخ چو در کتابت بید او در آید	مدرسه فی می شود تشریف و کمان را
شدر و بشنم از شمع که در بزم حریفان	خفاشوش شدن هرگز بود ابله بان را
جز آبله پای من امروزی برین دشت	جبری نبود قاشق در یک دان را
مفلس نبرد بهر روز و سهیلو کس تو نکر	کی تیر بر خورشید به دزدان کمان را

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

هر که پانصد وطن شد می کشد آزار با	پای گل اندر چمن و انجم پرستان خارا
بسیجک از سینه صد جاک مایادی نه کرد	گرچه بستم بر شمشیر انگشت سوزن بار با
تا بروی گل حقیقت چشم نه روی ننگان	بست بیل تشیان در زخم دیوار با
از صاب مال کشت جنون غافل نیم	کردم از انگشت پای خود شمار خارا

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

ساقی بجام ریز سیر پر نکال را	ماه تمام سازد بیک شب هلال را
تار زق خود در سبد بمانت چو آستیا	دانه خموش دار زبان سوال را
نبود گل تو اضع دشمن بجز سرگزند	پالوس تشیه افکند از پان سال را
چشمه لکس که می پرواز شوق ابروت	بر دیده می نهد بر کاه هلال را

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

دیوان ۱۶

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

دگر خطا بر یک مصلحت
مستند بر دل که بر فکرت خود را بشود
شاید در بعضی مصلحت باشد
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان
که در ایشان باید مصلحت بنماید
در بعضی مصلحت است که در ایشان

در روزی که از آنجا که می‌رفت
 خیال نازکم را نیست تابناخن دخیل
 غمی بر گزینا شد طاقت فشرنگ گل
 سبب زکات ۱۱

ایضا
 که در آسن تو بگیرد غبار خاطر با
 چو پندیده بدینا است بار خاطر با
 که سیر سیکه دشوید غبار خاطر با

ایضا
 ز سر مهر که در دست تاج شرکان را
 که دست حکم بیکاه بال مرغان را
 گمان بر ند که در بیم و بغل نان را

ایضا
 آمد چو اشک پیش بطفه سفر مرا
 معده و دم از رخا نه باشد خبر مرا

ایضا
 آمد چو اشک پیش بطفه سفر مرا
 معده و دم از رخا نه باشد خبر مرا

۱۷ غنہ
دیوان

<p>امروز ششم شهره عالم ز خجسته گو یار بخوان نامه مارا که خود از شوق کج را به طلع نتوان است نمودن گشتم بهوای دلم شمشیر تیان خاک عمر بست که از شوق خاک گنگ تو بهر سو از یاد بتان تا نرد و قیل غمی زرد</p>	<p>عمر بست که از ضعف مست آدم زبنا آید سخن بخت جو او را قز زبنا کی تیر توان ساختن از چوب کمانها از سنگ فرازم تیر بشید فسانه در دشت هوش خاک نشیند زبنا بست از رگ جان شسته انگشت زبنا</p>
<p>اگر میدید با هم اتحاد و کسب و گل را گر از نا آشنائی چرخ سازد زیر پل غرقم خیال نازکم را نیست تا با سخن دخلی</p>	<p>مصور میشیاید رنگ گل قیو پیل را از آن بهتر کنیم روی یاران بریل را غمی بر گزینا شد طاعت فشرگ گل را</p>
<p>سفر چگونگی از دیار خاطر را ز بزم می بردای مقصد که دست راسته چو میل سر میر آند ز چشم جانان گفت</p>	<p>که دامن تو کبیر و غبار خاطر با چو پنبه سبب نیست بار خاطر با که سیر میکند شوی غبار خاطر با</p>
<p>چنان کنم دلم بسمل بلند افغان را که دلم باز دهم در آشیان مست اگر ز فاقه پسندیم بر شکم</p>	<p>ز سر میر که دهنه تابش شرکان را که بهت حکم پیکاه بال مرغان را گمان بر نده که داریم در بغل نان را</p>
<p>مغده ورم از رخانه نباشد خسیرا</p>	<p>آمد چو اشک پیش بطفه سفر مرا اشک داغ افکار می ریزد مرا</p>

بجاءه نفس شکر و زود و فوری

شدیم خاک ز بس در خیال عارض او	سز و اگر گل خورشید رویان گل ما
ایضا	ایضا
گل میز نشستم بدان خرداغ مودی هوا از تنگنوی سوزناصح چون خاک و غنی از دولت دنیا نگرد و عیب کس ازل	انساز و آب دریا سبز گز خارهای را توان از آتش می سوختن این رنگهای را که ز تنو انداز روی محاکم برون ساری را
ایضا	ایضا
ز روی ماه سیاهی تورا هزفت کسی به پرستش احوال من نمی آید ز غنچه کجی به چو شبنم بزی سینه نهم بسان شمع که افتد ز پنبه خود بگذار بگلشن دیگری چشم من نمی افتد	نیا در ست بکار می کمال خویش مرا بغیر گر که آید بهال خویش مرا که بزبانش بهست بال خویش مرا و بال گم چون خود گشت بال خویش مرا گل مراد شکفت از سفال خویش مرا
ایضا	ایضا
رفت مانند شیشه ساعت روزی مانیت غیر از خاک ست چون ناخن گلین در نقش بی تکلف نقش سحرده و دران کرد آینه روشن انقست	سحر من در نفس شمار یسا خاک بر من سحر مالدار یسا ننگ دارم ز مالدار یسا نیت کم از نفس شمار یسا گرنه دمی ز خاک ای شمار یسا
ایضا	ایضا
سپه و چه دان جا بی ماکه از استاد جز وصف سز زلف تو در سنه نیست داسن بپایان پر زده از پی قسطن	از بهت عالی مگر قسیم سبق را سطر مگر از شانه کشیدیم ورق را ای شوخ مگردان دیگر از تار دور را

این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم
 این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم
 این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم

این سبیل مبادا بر دست زخم را	از غم افزونی روزی نفشانیم
ایضا	ایضا
نوشته مصراع ابروی او باب طلا	هلال نیست که تاخیر دهد است بر رخ
ز آستین گلدار در چرخ دیده ما	خلل پذیر شد از ضعیف گر به نور نگاه
به از و خوی غریزان بود چشم ما	عبادتی بهمان به ز خاکساری نیست
مبادا سایه نشین کس بود چشم ما	به بخت تیره گر زیم ز سر و سهری چرخ
ایضا	ایضا
که فصل گل چشم کیم یابید گلشن را	هر دم میکند زگرش بر جانب اشا تیرا
بسنگ سمره حاجت نیست بر خورشید روشن	سواد و کعبی مخطور را ربا نظر باشد
میسو آلی توان کرد در روشن چشم سوزن ما	چو استعداد بود کار از آفتاب روشنا
رخت عمار قضا گسل ز شوق اینجا را	راختن آوی نیست بر گردن کی در وقت بنا
مستی بیگانه داند مستی بیگانه را	طبع آن شاخه کشد با طرز روزی نشنا
شمع نخل در آوی ایمن بود پروانه را	چشم عاشق و شمشیر باز پروانه را
ایضا	ایضا
چون سپند ز شوق آتش بر پروا بیم	اضطرابی طر فم در راه فدا داریم ما
طالع گر ز شوق چون آسپاد داریم ما	روزی نامی شود آفر نصیب دیگران
ایضا	ایضا
گو ای که می دلا می است به گل ما	همشمار درین رفته می نیست مثل ما
نقش بر طالع بود در دل ما	چشم اثر هر دم کافور نر ما
ایضا	ایضا
از برگ خود چو شمع بسوزد نهال ما	نقصان ما بود گل خوش کمال ما

این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم
 این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم
 این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم

دیوان

این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم
 این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم
 این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم

این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم
 این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم
 این سبیل مبادا بر دست زخم را
 از غم افزونی روزی نفشانیم

دار از آفتاب قیامت غمی چه باک	دو زن ترست از عرق القفال با
خبری آورد گاهی ز کوی دوست بخت با	ایستادگی ایستادگی ز خست با
نگر ز خنده دندان نهاده دی سگبلیله	که در شادی مکنده استخوان پرست بخور با
ایضا	
غیر زلفت که پریشان شده دریا تم ما	نیست آشفته ولی خاک نشین در غم ما
افشاشده از سوسن خنک خاکستر	سند و آینه اگر صفای سودا زدم ما
ایضا	
میکنند ویران قبول حسنه سورا	انگبین سیلاب باشد خانه ز نور را
چون بر آرد دست خج از آینه انقلاب	کاسه در یوزه ساز و چینی نفور را
ایضا	
کوی جانان که هست جان آنجا	کعبه شد سنگ آستان آنجا
کاشن جن را تماشا کن	کرد سبزه در خندان آنجا
ایضا	
بنی بیا زی از سخن بر گزینا شد گوش را	بسیجی جا صمل از نعت نشد سرش را
در سر شوره دیده آم میوه بو آبی ساز نیست	خوشتراز آواز دوت در انجم صدای شش را
ایضا	
سرد و هر که بستانش کرد اود را	دست و زلفش از پا افکند شاد را
خاستن و در شهادت خسته و قوت خسته	تیشید بر سر آتش شاهی بود و فرهاد را
ایضا	
تا مرز تو خاند و دست قامت محبوب ما	جز الف حرفی ندارد و کاغذ مکتوب ما
تا چشمش آن فاضل پیشه پیشداشته شتا	کاش بودی برگ برگ کس کاغذ مکتوب ما

۲۱ غنچه دیوان

از این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه ملی
 در کتابخانه مجلس
 در کتابخانه آستان قدس
 در کتابخانه خطاطی
 در کتابخانه موزه ملی
 در کتابخانه موزه هنر
 در کتابخانه موزه تاریخ
 در کتابخانه موزه علمیه
 در کتابخانه موزه ادبیات
 در کتابخانه موزه صنایع
 در کتابخانه موزه علوم
 در کتابخانه موزه فضا
 در کتابخانه موزه طبیعت
 در کتابخانه موزه انسانیت
 در کتابخانه موزه صلوات
 در کتابخانه موزه سعادت
 در کتابخانه موزه شادی
 در کتابخانه موزه امید
 در کتابخانه موزه ایمان
 در کتابخانه موزه عشق
 در کتابخانه موزه معرفت
 در کتابخانه موزه حقیقت
 در کتابخانه موزه حقیقت

این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه ملی
 در کتابخانه مجلس
 در کتابخانه آستان قدس
 در کتابخانه خطاطی
 در کتابخانه موزه ملی
 در کتابخانه موزه هنر
 در کتابخانه موزه تاریخ
 در کتابخانه موزه علمیه
 در کتابخانه موزه ادبیات
 در کتابخانه موزه صنایع
 در کتابخانه موزه علوم
 در کتابخانه موزه فضا
 در کتابخانه موزه طبیعت
 در کتابخانه موزه انسانیت
 در کتابخانه موزه صلوات
 در کتابخانه موزه سعادت
 در کتابخانه موزه شادی
 در کتابخانه موزه امید
 در کتابخانه موزه ایمان
 در کتابخانه موزه عشق
 در کتابخانه موزه معرفت
 در کتابخانه موزه حقیقت
 در کتابخانه موزه حقیقت

ایضا	یار با آئینه میگوید ز روی التفات هر که بود از منی پرستان شد مرید آشتی
ایضا	گر کند تا نفس را رشته سوزن سنج بیدلان آگاه گاهی میخواند اولی
ایضا	ز پهلوی ضعیف است گرمی پیش کشش چو بکاز ز زاهدان خشک بخاران کشش
ایضا	بنزل میرساند کشته می کاروانی را از نارنجیو شسته رخ آیسند نمارا
ایضا	بناحرم نشاید گفت اسرار نهانی را توان بر دزد دشمن تواضع جان را
ایضا	مشاطه خون کن جگر شکستاب را ز درد عشق ضعیف است بسکه سیکارا

دوران شوق و غم
برای آئینه میگوید ز روی التفات
هر که بود از منی پرستان شد مرید آشتی
گر کند تا نفس را رشته سوزن سنج
بیدلان آگاه گاهی میخواند اولی
ز پهلوی ضعیف است گرمی پیش کشش
چو بکاز ز زاهدان خشک بخاران کشش
بنزل میرساند کشته می کاروانی را
از نارنجیو شسته رخ آیسند نمارا
بناحرم نشاید گفت اسرار نهانی را
توان بر دزد دشمن تواضع جان را
مشاطه خون کن جگر شکستاب را
ز درد عشق ضعیف است بسکه سیکارا

دیوان

اولین بار
دوران شوق و غم
برای آئینه میگوید ز روی التفات
هر که بود از منی پرستان شد مرید آشتی
گر کند تا نفس را رشته سوزن سنج
بیدلان آگاه گاهی میخواند اولی
ز پهلوی ضعیف است گرمی پیش کشش
چو بکاز ز زاهدان خشک بخاران کشش
بنزل میرساند کشته می کاروانی را
از نارنجیو شسته رخ آیسند نمارا
بناحرم نشاید گفت اسرار نهانی را
توان بر دزد دشمن تواضع جان را
مشاطه خون کن جگر شکستاب را
ز درد عشق ضعیف است بسکه سیکارا

بنزل میرساند کشته می کاروانی را
از نارنجیو شسته رخ آیسند نمارا
بناحرم نشاید گفت اسرار نهانی را
توان بر دزد دشمن تواضع جان را
مشاطه خون کن جگر شکستاب را
ز درد عشق ضعیف است بسکه سیکارا

اَلَيْسَا	اگر چه غم ملازم کند آن سگش را	آب بر خاک زندگش آتش را
اَلَيْسَا	بشک بر دانهوش فکر آن رخ نیکو را	هست در پیش نظر آئینه زانو مرا
اَلَيْسَا	صفت کجاست روی و می می کشیم	از شکش شیشه آتش می کشیم
اَلَيْسَا	بیا بلبل پنهین در پرده گل آفتابی را	چرا از سادگی محبوبت کردی نقابی را
اَلَيْسَا	همچو سوزن دائم از پوشش گریزی	بما به هر خلق می دوزیم و عریانیم
اَلَيْسَا	تا بخت دوازگون شد معارفانه ما	کردید چون کمان کج دیوار خانه ما
اَلَيْسَا	آتش می تیز سازد شعاع آوار را	بر که روی باوه باید بست تار ساز را
اَلَيْسَا	خرق عادتش بکار آید دل مسرور را	اگر بر دوبرآب نتوان متفقد شده را
اَلَيْسَا	تا تو رفتی می ندارد کار با دنیا	نیست رفتی از که دی سبز با دنیا
اَلَيْسَا	می پردازد اشتیاق سیل می سوار را	برگ کاغذی نه بچشم رخنه دیوار را
اَلَيْسَا		بای دولت

نام مناسب است
شماره اول
شماره دوم
شماره سوم
شماره چهارم
شماره پنجم
شماره ششم
شماره هفتم
شماره هشتم
شماره نهم
شماره دهم

[illegible]

دوا و جنی و انداختن
 کوفتگی که در دست و پا
 بجهت زدن و کشتن
 سواد و خردی و تو
 جان از دست و در
 که آفتاب و در
 در آفتاب و در
 انگشتان و در
 پوست که در
 فرغی که در
 آفتاب و در

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از گل مسکین که در دهنه عرق قند زرد **ع**
 دارد و با سبک که در دهنه عرق قند زرد **ع**
 خوشی میزند و در دهان و آن شربت **ع**
 عرق قند زرد و آن شربت **ع**
 این شربت عرق قند زرد و آن شربت **ع**
 بیدار میزند و آن شربت **ع**
 از گل مسکین که در دهنه عرق قند زرد **ع**
 دارد و با سبک که در دهنه عرق قند زرد **ع**
 خوشی میزند و در دهان و آن شربت **ع**
 عرق قند زرد و آن شربت **ع**
 این شربت عرق قند زرد و آن شربت **ع**
 بیدار میزند و آن شربت **ع**

[illegible][illegible]

طایفہ دوم: ۱۲

ایم پی سی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نقاشی آید میباید که هست در
دفع می شود زیرا که آب مشک
مسک ایستاده و در میان علم مشک
که در آن خاک از منی نمانده است
خداوند بپوشم آن کس که خوش
آن ظاهر ۱۲

نسبت خنده باد
و فی ابریا عقیده بودن برین بیان
ای بسیم ۱۲

۱۲ ۱۲ ۱۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۱۱۷
 قریب
 سلطان ابراهیم
 بن محمد
 در کوفه
 بنیان
 راجه
 سلطان
 بنیان

سبحه در سجده و در میکرده پیمانه شصت	گر به در خانه و خنده بپیمانه شصت
ایضا	ایضا
از برین گفت آن شوخ غم او مانده است	ولع زخمی بر دلم زان چشم دایره مانده است
ایضا	ایضا
روزی که شانه زلف ترا یا کرده است	پهلوتی ز صحبت شمشاد کرده است
ایضا	ایضا
کشمیر از صباحت روشننگر حال است	حسن سیاه آنجا که هست فالخا است
ایضا	ایضا
خوشه چنان باج او برین مرغ امید تو نیست	ماصل نه خرمنی فلاک جز یک تو نیست
ایضا	ایضا
آن شوخ بقتل من دسته میان است	در مرثیه ام معنی باریک توان بست
ایضا	ایضا
یاز در چشم و نگه سرگرم هست جوی آاد	بر روی دیده ام گویا نقاب و بی آاد
ایضا	ایضا
نیک بکس گوش نکردن همه نبوس است	منغری که بود در کسرس پنبه بکوس است
ایضا	ایضا
مار را بغیر داغ جگر در ایاغ نیست	چون لاله در و ساغر یا غیر داغ نیست
ایضا	ایضا
گر بودش کار جسم را بجاست	پسید معان رنگ ز نه چهر است
ایضا	ایضا
ترک گویایی ز درغل مکتبه گیران نیست	بستر لب خوشتر از مضنون رنگین نیست
عجب جوان ۱۲	ای خاموشی ۱۲

۱۲
 شصت در سجده و در میکرده پیمانه شصت
 گر به در خانه و خنده بپیمانه شصت
 ۱۲
 از برین گفت آن شوخ غم او مانده است
 ولع زخمی بر دلم زان چشم دایره مانده است
 ۱۲
 روزی که شانه زلف ترا یا کرده است
 پهلوتی ز صحبت شمشاد کرده است
 ۱۲
 کشمیر از صباحت روشننگر حال است
 حسن سیاه آنجا که هست فالخا است
 ۱۲
 خوشه چنان باج او برین مرغ امید تو نیست
 ماصل نه خرمنی فلاک جز یک تو نیست
 ۱۲
 آن شوخ بقتل من دسته میان است
 در مرثیه ام معنی باریک توان بست
 ۱۲
 یاز در چشم و نگه سرگرم هست جوی آاد
 بر روی دیده ام گویا نقاب و بی آاد
 ۱۲
 نیک بکس گوش نکردن همه نبوس است
 منغری که بود در کسرس پنبه بکوس است
 ۱۲
 مار را بغیر داغ جگر در ایاغ نیست
 چون لاله در و ساغر یا غیر داغ نیست
 ۱۲
 گر بودش کار جسم را بجاست
 پسید معان رنگ ز نه چهر است
 ۱۲
 ترک گویایی ز درغل مکتبه گیران نیست
 بستر لب خوشتر از مضنون رنگین نیست
 ۱۲
 عجب جوان ۱۲
 ای خاموشی ۱۲

ای تو خالی است
دیر است که منت بدار
گدا خالی است
مست است
کدام اقتصاد و درون

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
 بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
 بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود

بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی	گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
هرگز کسی ندید در انگشت شانه بند گشتم چو ریگ شیشه ساعت بخانه بند تیر سکه کبر خیرست نشد بر نشانه بند بر روی آب همچو جباب اشیا نه بند خود را چون نقش پای بیک استانه بند تا چند چون انار کنی دل بدانه بند	کارگر که نشد در زمانه بند یک دم گشت سیر یا بان نصیب بند گرم طلب بوصل نماد را اضطراب اسه غندیب بهر تماشای عکس محل تا سکه چو گرد باد توان بود هر نه گرد آخر ز پر خوری شکست چاک می شود
بسیار غم	مانند گل غمی که کیسه باز کن
گرد باد از پر تو آن شعله جواله شد بیفته بلبل برای گلشن مازاله شد حلقه زنجیر خواهد شد جواله شد قطره می بر آید یاکشان تجماله شد	ما به صحرای طرف روشن چراغ لاله شد ابر طالع را تماشا کن که در فصل بهار بسکه در وشت چون آریم آتش نیزه بسکه افتاد دست بی لعلت گره کارش
تلاش	تلاش را که در دفتر فریاد و در محله عشق
از دور سرمه مجده بجزایر بیکان کرد چون کوه مر از خم زبان گرم فغان کرد چون صبح مراد بدین نان سبز جان کرد تا کشته می مانوا نیم روان کرد تا کشته می مانوا نیم روان کرد	شکر آینه تیری که گذر از دل جان کرد از شیخ گریبان صبور ی ندیدیم کرد بیزارم از آن عمر که وابسته رویت تا آب رخ محتسب شمس بریزد کرد هر چو غمی بچو گلین خایه نشین ست کرد

بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
 بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
 بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
 بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
 بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود

بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود

بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
 بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
 بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
 بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
 گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود

[illegible]

[illegible]

فتنه‌ی ستم‌گزاران
 با اعتبار سوزان شنگ
 دانه‌داران اندازند از پیش
 اسم نفخ نفوس را و از بلند سخن
 قوت نفس کج درونی تا خیال پرداز
 نماید بگوید می‌باشد برای پرداز
 بجزیر ستم‌گزاران
 متن نفوس را چو زلفی زلالی
 فتنه‌ی ستم‌گزاران در دام ستم
 فرو افتد و از دست تو غافل و در
 در دام ستم‌گزاران نفوذ را و بگوید

<p>بر تهر آید چو کار افتد بر سر صاحب دود را آفت چون رخساره در کار تو بکشد ز در دست تحرک زبان دائم بر سر و در غم</p>	<p>نیش ۱۲</p>	<p>ایضا</p>	<p>کتاب زبان ۱۲</p>
<p>بلبل شوخ مرارام نسا زد و میاد همچو گل مشت پر مینو خیزد ز در دست نعت سبقت بدو بوقش میاؤسم دامن در دوزخش نقش نیکین خواست چون رطایع تواند که مرارام کند مرغ دل شیفته سینه صحن چین</p>	<p>ایضا</p>	<p>سخت گیری که مراد نفس اسیر کرد شمع آورده و سواد الفی روشن کرد جیب انچه گل چاک زد و دامن کرد امتحان زر گل بر محک سون کرد هست مورا نقد را رخا که توان حسن کرد رشته هر خیزد زبان نور دین و نور کرد</p>	<p>ایضا</p>
<p>مرد در بزم دشمن گنج بخش عالم چو سرکش بر سر بنیاد آید شوکان کشند اهل سخن گریه بر سر دم دست افراشت</p>	<p>ایضا</p>	<p>کرم و آتش از در چشمه آب بقا افتد که کار خویش خواهد کرد آتش بر جای مرا چون خامه عین شاهی مثل شیر بافتد</p>	<p>ایضا</p>

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

پیشین باشند از هر
فناکی منقطع با تمام
آریه دادند و کج
تاز

میخیزد از تختش
 معیشت در زندگی من
 یکدیگر پیدا است اگر این اسباب
 معیشت را فراهم بیاورد
 در این بین و در این میان
 در معیشت دل بسته است
 در و در داشتن و تو شمع را
 بهر آنکه در و در بیاید
 شمع خواهد داشت غرضی را
 شمع را یک میباشند
 از آنجا که در این سر گذران میباشند

۹
 دیوانه

[illegible][illegible][illegible]

(Vertical Persian calligraphy)

هر خیزد ز دوشیشه می بر لبش ننگش ^{۱۱}	بے لعل تو پیامه بگفتار نیامد
کی رام تو انگر دغنی گوشه نشین را	در دست کسی صورتت دیوار نیامد
ایضا	ایضا
خوش انموسی ز قلم آن بیت خوشخوارش ارد	که انگشته بخون آلوده دانهم دردش ارد
احمال کرد شیرین دست خود در گردن	نگه سیل خنابندی ز خون کوه کمرش ارد
ز بوی جامه نازد بخو دیقوبت بی غافل	که یوسف باز لیلما عشق در یک پیرش ارد
ایضا	ایضا
نامه بسد روی تو گرم نگاه شد	چشم ستاره محو تماشای ماه شد
عالم برنگ نامه عاصی شباه شد	یخته بجزم غیر مراد سیاه شد
چون شمع تا مسافر راه عدم شدم	هر دانه سرشک مرزاد راه شد
ایضا	ایضا
در خم زنجیر لفظش دل نه تنه باند شد	عیر ناخن هر چه بود از پیکر باند شد
عشق را دای ست نیست بلند و گز	کو کمرن در پیستون مخنون لجهز باند شد
بر نیاید بیج طفل از خای غیر از طفل شک	اینچنین که ز گردنم راه تماشای باند شد
ایضا	ایضا
مرا چون پلین صد چارین نیت مجید آید	اگر آن ساعد کین دست آتش اقد
در چون قید سیاه ز چشم و مسک بهوش	سبوی خنجر از دوش ملک زین اقد
عشقی جاشی دوا می رود باشد چنان خالی	اگر صد بارانه دانهم سیاهی چون کین اقد
ایضا	ایضا
یاد ایامی که عالم از شراب آباد بود	شکر که گرد بود در پیشانی زهاد بود
شب صد اگر به ادبی داشت بر بزم مع	چشمی که ز اشک خالی بود در فریاد بود

ॐ

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

[illegible]

نهایی را که در حقان کند از بجای نمی گیرد	نیخواهم که مارا آسمان از خاک بگیرد
ایضا	ای سنگی کند ۱۲
کس ز بهر سنگی مادی از خود	که کف مجسمه در عین بدیض نشود
ایضا	مقابل ۱۲
اگر کند فرهاد جانها که بمن بکشوند	نیشه اش از دو پیشین من خرم زانوی ناله
ایضا	۱۲
در دیده سفید نگاهم استیرانند	آه این چه طایرست که در بیدیدر راند
ایضا	اشاره بمن رفساره ۱۲
فی صفا از گرد و خاک از حسن باریشد	آب این آینه صفت سبز زنگار شد
ایضا	
شام غم که چشم من و آن پرنور بود	چون گیسوی لیل نور از دیده ما دور بود
ایضا	
ریخت دندان و برین فتنه جانی برآید	آه از این ترا که در فریب عمر افتاد
ایضا	کنا طعن دندان ۱۲
از سالکان رفته نشانی بجای نماند	بر آب هر که رفت از دلقش پامانند
ایضا	
چشم بر اسنخه اران کی باریان شود	ابرینخواهندستان خانه گو ویران شود
ایضا	
ناچشم و دقتم ز جهان بیشم فرو	سوزن برای دیده ما سیل سر زربود
ایضا	
دوش بومی دل سیرایغ در آزار بود	کاسه سرنخو ز گیس بر تن بآزار بود

[illegible]

انسان ای ولایت سلوک
پیش قدم است
که درین راه
بسیار از دنیا و
مال و جاه
و غیره فراق
کند و در حق تعالی
مستغرق شود

ناموسی تعلق را بستر و تختی از سر	برگرد سرش دیگر دستار نمیکرد
ایضا	
تختی راز تکلفان نهان آن خرمی	اگر چو شیشه ساعدش در سینه می
ایضا	
رقص آن شمع فراموش نکرد و هرگز	چه توان کرد که در خاطر مای گردد
ایضا	
دنیا بزرگ باشد در دیده غلطین	اندکن چشم احوال بسبب یاری نماید
ایضا	
گل نشانی بکنایه فصل نو بهار	بلبلان گوئی که در خاک چمن آسوده اند
ایضا	
بنود ز شوق بال بها اضطرابین	چشم ز اشتیاق پر گاه می برد
ایضا	
فریب نعمت شایان بخور که او فقور	صدای کاسه خالی بگوش می آید
ایضا	
کام کس بر آرد که خود هم رسد بکام	چون گل نشان شود پر بلبل به شیرین
ایضا	
مانند آفتاب که روشن شود به صبح	دلخ دلم ز هر دم کافور تازه شد
ایضا	
با آینه نه چسبیده میتوان شد	گر روی تو در میان نباشد
ای مقابل باشد ۱۲	ای دوت ۱۲
بود عشاق اوست کرد کار جانان	بگو شمع این صد از تیشه فرهادی آید
ای همت و جرات ۱۲	

دینان به سبب غایت
 موی گردیدن دستار از سر
 به باشد ۱۲
 از آن در میان
 آسودن عیادت از دونه شدن
 لکه فانی فراموشی
 فانی به باشد صد از تیشه فرهادی
 لایه پاره و از تیشه فرهادی
 وقت بپایان
 آفتاب به باشد
 آواز خوشی
 ای که به باشد
 بلبلان به باشد
 چشم ز اشتیاق
 فریب نعمت
 مانده آفتاب
 با آینه
 بود عشاق
 ای همت و جرات

[illegible]

مستحق است که از او شکر و سپاس بگویند و از او مدد و یاری بخواهند و از او نصیحت و توبیخ بپذیرند و از او نصیحت و توبیخ بپذیرند و از او نصیحت و توبیخ بپذیرند

گودون که در این شهر است
مستوفی از کارهای مردم و معاش
و امور دولتی و مدنی است
از او دانستن و تحقیق کردن
بسیار سودمند است

از آنکه در این شهر است
مستوفی از کارهای مردم و معاش
و امور دولتی و مدنی است
از او دانستن و تحقیق کردن
بسیار سودمند است

از آنکه در این شهر است
مستوفی از کارهای مردم و معاش
و امور دولتی و مدنی است
از او دانستن و تحقیق کردن
بسیار سودمند است

[illegible]

[illegible]

دو گردن که دوستانند و هر یکی
نظم ایمن باشند و اگر آنها از هم
دین بند و محبت یاد و معایم
آن در نهفته و نهات دی غیر
دریاست ۱۲ اش
این بیت در همین ردیف و شعر
نیست معنی هر یکی از این
تجلی بیفتد

<p>ر بودل من شد قین من بیدل گند شکسته ز بانی خود بیان طوطی اکلی خجیدارین باغ جز نهیدستی گمان گزیده که شرابی ز شیشه ریخت بجاک</p>	<p>په خوش بود که بر آید بنیک که شمشیر کار بدیش کاکس من از تخته بندی منتظار کسی که تکیه کند بر درم بستان پاد گند بگلی در سر دهر که در گلزار</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>نیست موج جوی شیر از سنگها را آشکار موسم گل میرود تا چشم بر هم میزنی عاقبت چشم ترم از گریه خواهد سفید حسن خواتی را بشناخت هیچ می از زوال</p>	<p>کو کهن را شد سفید از گریه چشم انتظار بچو ز گرس جامه با بر کش در نوهار خانه ویران شود چون طفل باشد ضایع کی بشوید آب بحر از خیمه مهجاری نگار</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>چشمش سفید شد بر انتظار دوست از بیک هست مادر یا م سینه صاف خواهد غمی سفیدی چشم ترا شرک</p>	<p>در نیست تانیکه کو کهن آورد جوی شیر شد سوی من سفید و ندیدیم روی باشد همیشه در دل طفل از روی شیر</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>پس به بنیای من را مرم کافور گیر ای که خوابی رفته در ملک سلیمان گیتی</p>	<p>مهره مار از زوداری ز تناک انگور گیر در زمین خاک ساری خانه چون کافور گیر</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>مستم تا کرد و صفت روی آن جو بیاد طره سکینت اے حور</p>	<p>مستم چون شمع شد فواره نور پر چشم سفیدم بسیج کافور</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>کاسه خودی کند هر کس بآب ز انهر</p>	<p>مردم چشم مرا از اشک شد پیمان</p>

[illegible]

[illegible]

ایضا	
از رشک و دامن تنگ یار است	ما تم پیوسته خاکم بر دوش ای بی خانمان

[illegible]

ایضا	
بو و کج بخت چون حرف غلط بر صفت بکس	نخیزد که به شکر یک بان بر دار آتش
ایضا	
کجا کرد و میر سمعت دیدار چشمی را	که شکر گاهها هم چسبیده از شیرینی خواه
ایضا	
کسان پیش و ابرویش بخوبی از رفت واد	نهی کرد آنچنان که آید در دند بر دوش
ایضا	
پرد از شوق گرفتاری مادیده دام	پر گاهی بگذریم برد از پر خویش
ایضا	
غبار محض بن بست از یک رنگین است	شبیه غامه موسی مصو گشت جادویش
ایضا	
از آن در لب بر ساطق می بنمید و ابرویش	که از یوستگی ما هم می گشته و ابرویش
ایضا	
اندیشه گزینگی گورت بود غمت	کنج از زمین بر آرد و بدر ماندگان شیش
ایضا	
از آن روشکل ناخن یافت ابرو	که یکشاید گره از همیشه خویش
ایضا	
تا آن که نازک بدن از تنگ بر یکشید	روز و عشره دست پا و دامن پریش
ایضا	
زیر میباید خسارتش تا بساوه بود از خط	کنون خورشید مانده که حسن افزود از خط
ایضا	
رویت عین محله	

۱۲
 کج بخت چون حرف غلط بر صفت بکس
 ۱۳
 کجا کرد و میر سمعت دیدار چشمی را
 ۱۴
 کسان پیش و ابرویش بخوبی از رفت واد
 ۱۵
 پرد از شوق گرفتاری مادیده دام
 ۱۶
 غبار محض بن بست از یک رنگین است
 ۱۷
 از آن در لب بر ساطق می بنمید و ابرویش
 ۱۸
 اندیشه گزینگی گورت بود غمت
 ۱۹
 از آن روشکل ناخن یافت ابرو
 ۲۰
 تا آن که نازک بدن از تنگ بر یکشید
 ۲۱
 زیر میباید خسارتش تا بساوه بود از خط
 ۲۲
 رویت عین محله

۱۲
 کجا کرد و میر سمعت دیدار چشمی را
 ۱۳
 کسان پیش و ابرویش بخوبی از رفت واد
 ۱۴
 پرد از شوق گرفتاری مادیده دام
 ۱۵
 غبار محض بن بست از یک رنگین است
 ۱۶
 از آن در لب بر ساطق می بنمید و ابرویش
 ۱۷
 اندیشه گزینگی گورت بود غمت
 ۱۸
 از آن روشکل ناخن یافت ابرو
 ۱۹
 تا آن که نازک بدن از تنگ بر یکشید
 ۲۰
 زیر میباید خسارتش تا بساوه بود از خط
 ۲۱
 رویت عین محله

چهره گردد گریه ای جانفش خسار شمع	افکنند اشک است صد گره در کاشمع
چشم دسوزی نیاید ز روشن شدن	آستین کی پاک سازد اشک خسار شمع
در سب سلامت چو خواب برم ماروش کند	پایه بیخ آورد گردون برای تار شمع
رویت عین مجسمه	
روشن برون جان من از بخت تیره داغ	کس سایه چراغ شود موج از چسپ داغ
فیض سیه بهار شمع بود آرزو	بوسه گل چسپ داغ هر کرد بید داغ
ایضا	
هر جا بود روشن ای باشد ز بخت تیره داغ	تاریکی ای چرخ غمزا فل نکرد از چرخ داغ
ایضا	
جزئی بخش مجوز بهر معنای داغ	روغن اگر صاف نیست تیره فروز چرخ داغ
رویت قاف	
بسکه بستی دبانده شد ز شوم برون	میشود بهر سر غم با صرع دیگر برون
سر کشی از بدستان باعث شرم نیست	آبر و ریزد چو در شیشه بلباغ برون
آخر از بی جو چری باید سپرد آفتن	گوشت و آستین به مردم باخ و لب برون
عزنی دار بود بهر جنون کز راه دور	سنگ می آید باستقبال از هر برون
سوز عشق باز حرف سر فامح که کشد	گر سیمه آتش نیکو دوز سر با برون
نیکو بداند میازی نیست رها زار و دهر	میشود در بر تر از دوسنگ با برون
ساده لوحان نباید تربیت کردن غمی	
گشت چون آینه روشن شد بر دشت گل برون	
رویت قاف	
چشم سفید است نمک آن جوان عشق	بی مانگ چشبی نکند میمان عشق

که با نظر ملاحظ
شاید ۱۲
شمع را فانی و روشن نیاید و اشک
هم از آستین برای بیند نظر رود
حالت نیست و چرخ تار شمع
بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
دوست ۱۲
بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
دو لایه
الفاظ صانع و مخرج
شون خلق خدا و از آن
اختار نصیب از این
ایضا ۱۲
فرو چرخ و سادات از این
۱۲
دوازده کون و خورشید چرخ
نویسید کون و خورشید چرخ
۱۲

از موی پیکرم گره سر کشاده است
 اگر دهم لاک ناخن تر سنان عشق
 جگر تر سیران بود پیشه عشق
 جز شکار دل شیران نبود پیشه عشق
 مستحای بسان فصل ندید
 تا ابرو آن دلگیر گشت از نظم غائب
 از بلندی نبود مرتبه پستی نیست
 لخت جگر بیدیده ام از قوط گریست
 چون گیتی که بکشدن شود از رگ خالی
 فنا کساران مدد از عالم بالا یابند
 هرگز سخن نابد دل مرده نگویم
 زاهد بر دواز یاع که چون مهره شمع
 در غبار تنی یکس نشان از جان پاک
 شنید ناله مرغ چین مگر در خاک

از موی پیکرم گره سر کشاده است	اگر دهم لاک ناخن تر سنان عشق
فصل ناخن ۱۲	اوستا
جز شکار دل شیران نبود پیشه عشق	جگر تر سیران بود پیشه عشق
اوستا	اوستا
مستحای بسان فصل ندید	تا ابرو آن دلگیر گشت از نظم غائب
یازده تنگتر است ۱۱	اوستا
تا ابرو آن دلگیر گشت از نظم غائب	اوستا
از بلندی نبود مرتبه پستی نیست	لخت جگر بیدیده ام از قوط گریست
اوستا	اوستا
چون گیتی که بکشدن شود از رگ خالی	فنا کساران مدد از عالم بالا یابند
اوستا	اوستا
هرگز سخن نابد دل مرده نگویم	زاهد بر دواز یاع که چون مهره شمع
اوستا	اوستا
در غبار تنی یکس نشان از جان پاک	شنید ناله مرغ چین مگر در خاک
اوستا	اوستا

نظم سنان عشق
 جگر تر سیران بود پیشه عشق
 جز شکار دل شیران نبود پیشه عشق
 مستحای بسان فصل ندید
 تا ابرو آن دلگیر گشت از نظم غائب
 از بلندی نبود مرتبه پستی نیست
 لخت جگر بیدیده ام از قوط گریست
 چون گیتی که بکشدن شود از رگ خالی
 فنا کساران مدد از عالم بالا یابند
 هرگز سخن نابد دل مرده نگویم
 زاهد بر دواز یاع که چون مهره شمع
 در غبار تنی یکس نشان از جان پاک
 شنید ناله مرغ چین مگر در خاک

از موی پیکرم گره سر کشاده است
 اگر دهم لاک ناخن تر سنان عشق
 جگر تر سیران بود پیشه عشق
 جز شکار دل شیران نبود پیشه عشق
 مستحای بسان فصل ندید
 تا ابرو آن دلگیر گشت از نظم غائب
 از بلندی نبود مرتبه پستی نیست
 لخت جگر بیدیده ام از قوط گریست
 چون گیتی که بکشدن شود از رگ خالی
 فنا کساران مدد از عالم بالا یابند
 هرگز سخن نابد دل مرده نگویم
 زاهد بر دواز یاع که چون مهره شمع
 در غبار تنی یکس نشان از جان پاک
 شنید ناله مرغ چین مگر در خاک

۱۱ شش
 ۱۲ شش
 ۱۳ شش
 ۱۴ شش
 ۱۵ شش
 ۱۶ شش
 ۱۷ شش
 ۱۸ شش
 ۱۹ شش
 ۲۰ شش
 ۲۱ شش
 ۲۲ شش
 ۲۳ شش
 ۲۴ شش
 ۲۵ شش
 ۲۶ شش
 ۲۷ شش
 ۲۸ شش
 ۲۹ شش
 ۳۰ شش
 ۳۱ شش
 ۳۲ شش
 ۳۳ شش
 ۳۴ شش
 ۳۵ شش
 ۳۶ شش
 ۳۷ شش
 ۳۸ شش
 ۳۹ شش
 ۴۰ شش
 ۴۱ شش
 ۴۲ شش
 ۴۳ شش
 ۴۴ شش
 ۴۵ شش
 ۴۶ شش
 ۴۷ شش
 ۴۸ شش
 ۴۹ شش
 ۵۰ شش
 ۵۱ شش
 ۵۲ شش
 ۵۳ شش
 ۵۴ شش
 ۵۵ شش
 ۵۶ شش
 ۵۷ شش
 ۵۸ شش
 ۵۹ شش
 ۶۰ شش
 ۶۱ شش
 ۶۲ شش
 ۶۳ شش
 ۶۴ شش
 ۶۵ شش
 ۶۶ شش
 ۶۷ شش
 ۶۸ شش
 ۶۹ شش
 ۷۰ شش
 ۷۱ شش
 ۷۲ شش
 ۷۳ شش
 ۷۴ شش
 ۷۵ شش
 ۷۶ شش
 ۷۷ شش
 ۷۸ شش
 ۷۹ شش
 ۸۰ شش
 ۸۱ شش
 ۸۲ شش
 ۸۳ شش
 ۸۴ شش
 ۸۵ شش
 ۸۶ شش
 ۸۷ شش
 ۸۸ شش
 ۸۹ شش
 ۹۰ شش
 ۹۱ شش
 ۹۲ شش
 ۹۳ شش
 ۹۴ شش
 ۹۵ شش
 ۹۶ شش
 ۹۷ شش
 ۹۸ شش
 ۹۹ شش
 ۱۰۰ شش

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

شوم عزای تو رجا را ز شادی نمی گنجیم نیم شب بزم سازم بانس و غنچه گل را چنان پرورد تجریدم بدانان تر آسانی	اگر کیشب بدان ماه پیکرتی را آغویشم چو بلبل قوت خفتن تکیه گاه سرودوشم که میگرد و کبود از کسوت خارا برودوشم
تنگ تاریک است همچون لقمه فی خانه ام من بین و انتظار دامن خود میسرم در تر خشک جهان چو بچه صبا بختی	رخنه دیوار باشد روزگار کشانه ام تا نه بنیدیل راه شنیده از پاخانه ام میچکس بایم نه بنید جمع آب و دانه ام
ببزم درد مندان از نالیدن معوس دارم بگلزار محبت اشیاں بستم تماشا کن فغان دل گوشت از سینه صد جایک می آید	یونی خواهم که در فریاد باشم نفس دارم چمن تر تشن من یکسوی یک شست و دارم تو پنداری که نالان بنید بی نفس دارم
مهر خاموشی بلبث ما بود عیدت بکام پای من یک لحظه جا در گوشه امان نکرد خاکساران از بلای آسمانی آیین اند	بی زبانی پسته را در خنده میدار و دلم گشت عمرم در سفر چون شسته سوزنم ماهی زیر زمین رکس نمی آرد دام
چون طفل اشک گر چه دردم نشسته ایم خواندم تمام صفحه گیتیه چو آفتاب دامم چو انجم از دو سیمت بلبند	خاکم بس کرد و خاکی آدم گشته ایم بیهوده در چشم و عالم گشته ایم یعنی ز بار منت کس خنم گشته ایم
بکنج بنیوانی طالع سامان کجا دارم	که بیم خانه ویرانی تر موج بوریا دارم

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

چنانکه مستند در ذیل مذکور است
مناجات و شکر خداوند عزوجل
که در کمال ادب و توحش شده
با طهارت لباس و تشویق
ظاهر باشد
جام از دست زانقدار
دست فدا کردن با نیکو
فتاخر و سالی تمام
کودکان را به این احوال
اطمینان بدین ترتیب می
آید که در این احوال
طالع مجاری است من
پیدا شدند مانند صاحب
در آب پلوت

اینکه در میان مردم است
آنها را به سواد و علم
فراست که مصلحت را
درست می دانند
قاری بدین زبان عالم
یارم تو کرمی
من برای خاطر زبان
و کبریا دی اولی
شخصی که در منزل آدم
است با سالکان ترقی حاصل

در خواب من از شور قیامت غافل هستم	ایضا	تا گشت بر از پنبه مخفی ننگی که گشتم
بهر شد از گزیدن خانه ز نور بی لعلت	ایضا	درین نبوغ رخانه شهید باشد جان شیرینم
بهر بزم کشته سنجان هر خردی این سخنم	ایضا	پر در نگم اگر زدی بر دهنمون ننگینم
چون شمع شبیه بکشته و ای شمع بایم	ایضا	وقت سحر بر روز سیاهی نشسته بایم
سوی که پس ماندم باده و ستان از اسرار	ایضا	چو من از گریز قرار یار این سخنم
پای نخل سرشوش اما کسایان شوم	ایضا	او در اندازد شرفی با تنزل پیشه بایم
تا نازیم سحر سبزه دارم	ایضا	تا ناله چون آب آسپا دارم
بهاجم آقا دم و اشک شکر تپال میریزم	ایضا	ولی سودی ندارد آب غریال میریزم
می خون جگر ترسم کند سواد باغ پرلوم	ایضا	کردار این کجا بیای می منظر این برلوم
بسوز عشق نغمه کردم بود افشردی هر که	ایضا	بسان شمع بی شش کجا باشد در بزم
نمیستیم کرد و دلی دارد مردم کینه ام	ایضا	بهست چشم عالمی روشن و ان سینام
	ایضا	کنا به آفتاب ۱۲

ای چنان در خواب
تلفت رفته ام که از شور قیامت
بهر بزم کشته سنجان
درین نبوغ رخانه شهید باشد جان شیرینم
پر در نگم اگر زدی بر دهنمون ننگینم
چون شمع شبیه بکشته و ای شمع بایم
وقت سحر بر روز سیاهی نشسته بایم
سوی که پس ماندم باده و ستان از اسرار
چو من از گریز قرار یار این سخنم
او در اندازد شرفی با تنزل پیشه بایم
تا نازیم سحر سبزه دارم
تا ناله چون آب آسپا دارم
بهاجم آقا دم و اشک شکر تپال میریزم
ولی سودی ندارد آب غریال میریزم
کردار این کجا بیای می منظر این برلوم
بسوز عشق نغمه کردم بود افشردی هر که
بسان شمع بی شش کجا باشد در بزم
بهست چشم عالمی روشن و ان سینام
کنا به آفتاب ۱۲

ایضا		
چو دیدم قامت از پاستادم	بکن رحمت که از بالافتادم	
ایضا	ایضا	ایضا
از مگاه از تیر ناکشته نستان قلم	چو شیر پیشه آید در نظر شیر علم	
ایضا		
ز ندی دست ز نور نگه منیش بر چشم	بود مار غبار آلوده میل شسته در چشم	
ایضا		
پس دل کشتن وجودی بخشید دل فروزم	بود روز قیامت جهان چو سایه بر روزم	
ایضا	ایضا	ایضا
نداید و آید رنگی بی تو روی باغ در چشم	نماید لاله چون آشیان زلف در چشم	
ایضا		
در پیری آفتاب گیتیست باب چشم	عینک بود کنون و رقیق آفتاب چشم	
ایضا	ایضا	ایضا
ز پنج زندگانی دیده انداز بسکه بنیام	بدار در کشته اند از بلبلیان چو سیام	
ایضا		
یاز تا قتل چنین باشد اگر مرا هم	سعد ملک عدم راز خدا بنحو اعم	
ایضا		
نگین گوش پند زین غفلت کردم	چشم پوشیدم و خوابی بفرغت کردم	
ایضا	ایضا	ایضا
شد دل جنون تازه ز تیر طبع ناغم	از دروغن بادام برافروخت پیر ناغم	
ایضا		

اینهاست که در کتاب
 از مگاه از تیر ناکشته نستان قلم
 چو شیر پیشه آید در نظر شیر علم
 ز ندی دست ز نور نگه منیش بر چشم
 بود مار غبار آلوده میل شسته در چشم
 پس دل کشتن وجودی بخشید دل فروزم
 بود روز قیامت جهان چو سایه بر روزم
 نداید و آید رنگی بی تو روی باغ در چشم
 نماید لاله چون آشیان زلف در چشم
 در پیری آفتاب گیتیست باب چشم
 عینک بود کنون و رقیق آفتاب چشم
 ز پنج زندگانی دیده انداز بسکه بنیام
 بدار در کشته اند از بلبلیان چو سیام
 یاز تا قتل چنین باشد اگر مرا هم
 سعد ملک عدم راز خدا بنحو اعم
 نگین گوش پند زین غفلت کردم
 چشم پوشیدم و خوابی بفرغت کردم
 شد دل جنون تازه ز تیر طبع ناغم
 از دروغن بادام برافروخت پیر ناغم

مراحم است سبب تعلق یکگز زادم	سر زانچه ام چون سرودا نانی نمی گیرم
ایضا	ایضا
چو بستم نامه بر بال کبود تر بستم شد پایش	تو کوئی حلقه دام است نقش مهر گشته بجز
ایضا	ایضا
چشم غویبان از بخار خاطر مار و شن	در سینه جی شریک بر من ان افتاده ام
ایضا	ایضا
جلوه حسن تو آورد مرا بر فتنه	تو ضایستی و من یعنی رنگین بستم
ایضا	ایضا
از سکر تا سخن نشود قابل بستم	ماستد خامه سر ز گریبان می کشم
ایضا	ایضا
بر لب چو استین زده ام بچشم سکوت	انگشت گز زنی بلب بستم و می شود
ایضا	ایضا
ز رسم که شود آید بای فغان	این گریه شوقی که گره شد بگاویم
ایضا	ایضا
مرا کس نبود چشم اتفاقات غمی	ز پشت آینه پیداست صورت عالم
ایضا	ایضا
از کسی بهمان بیداریم باز و چو شمع	هر چه در دل هست را بر زبان می آوریم
ایضا	ایضا
مرا چو آینه تاب فراق آن همه بیت	پریده رنگ ز رویم چو رفته از چشم
ایضا	ایضا
مکر در وصف چشمت نسخه خواند که نبوی	که ز کس و دوات و خامه کاغذ کفایت

مرا و کتاب ۱۲

در این لوح سرودن
سنگ گشته است چو چادر
نظا از در استیج و دست
ش سطره ای نقش خاتم
برکتوب حلقه دام بر بال کبود
نگار از سینه بدین از سینه
ایضا ایضا ایضا
چو بستم نامه بر بال کبود
تو کوئی حلقه دام است نقش مهر گشته بجز
چشم غویبان از بخار خاطر مار و شن
در سینه جی شریک بر من ان افتاده ام
جلوه حسن تو آورد مرا بر فتنه
تو ضایستی و من یعنی رنگین بستم
از سکر تا سخن نشود قابل بستم
ماستد خامه سر ز گریبان می کشم
بر لب چو استین زده ام بچشم سکوت
انگشت گز زنی بلب بستم و می شود
ز رسم که شود آید بای فغان
این گریه شوقی که گره شد بگاویم
مرا کس نبود چشم اتفاقات غمی
ز پشت آینه پیداست صورت عالم
از کسی بهمان بیداریم باز و چو شمع
هر چه در دل هست را بر زبان می آوریم
مرا چو آینه تاب فراق آن همه بیت
پریده رنگ ز رویم چو رفته از چشم
مکر در وصف چشمت نسخه خواند که نبوی
که ز کس و دوات و خامه کاغذ کفایت

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

نسخه ای

[illegible]

ایضا	
شهر و رشت از خانه به بر سوختن من در بید که به نسیم چو جان چشم کشاید از وقت که گر زنده بود طبع روانم تا طبع من مراد نظر آن چو چهره است	باشد ز سیاهی گل شب خون من دارد ز قوت بازو سخن من رو سازد از کینه زانو سخن من بگذشت از آن مهر و آبرو سخن من
ایضا	
از سختی زان لب شکوه و اکمن آزرد و سستگیر جانی نمی هست کشاید بزم بلهوسان بند جانیه شعرب پیچ و حل ز زندناختن ای غمی	بر سنگ اگر چه سایه بقی حد کن چون آسیا طوان بگرد و خطا کن بر خود زبان طعنه اغیار و کن بند از زبان خویش عیانت کن
ایضا	
عاجز شد دست و تنم از پیشم اگر رفتن از بس روز بازی من از درد سرگردان از ضعف دست با من گیرانی زانیت باشند خاکساران ز سیر باغ فارغ	تر شدم گسته گرد و آفر زخم گرفتن ساعت نشید و انم از دست هم گرفتن آخر چه سان توانم راه عدم گرفتن بر سبزه که نواند نقش و تم گرفتن
ایضا	
بیاساقی شبستان مرا اشت منور کن گل بخیاره گلزار خوشی چیدی دارد ز گرداب تعلق چند در کام نهنگ افتی غمی فصل بهار آمد گل میشی تو ان چین	ز درون آید آفتاب همی مساع کن زبان گفتگو را بجز نافرمانی شعش کن قلندر باش و فرخ ای شبی شهو بر کن برون آید و چون گداز ز خاک صوفی مساع کن
ایضا	

این شهر و رشت از خانه به بر سوختن من
در بید که به نسیم چو جان چشم کشاید
از وقت که گر زنده بود طبع روانم
تا طبع من مراد نظر آن چو چهره است
باشد ز سیاهی گل شب خون من
دارد ز قوت بازو سخن من
رو سازد از کینه زانو سخن من
بگذشت از آن مهر و آبرو سخن من
از سختی زان لب شکوه و اکمن
آزرد و سستگیر جانی نمی هست
کشاید بزم بلهوسان بند جانیه
شعرب پیچ و حل ز زندناختن ای غمی
عاجز شد دست و تنم از پیشم اگر رفتن
از بس روز بازی من از درد سرگردان
از ضعف دست با من گیرانی زانیت
باشند خاکساران ز سیر باغ فارغ
تر شدم گسته گرد و آفر زخم گرفتن
ساعت نشید و انم از دست هم گرفتن
آخر چه سان توانم راه عدم گرفتن
بر سبزه که نواند نقش و تم گرفتن
بیاساقی شبستان مرا اشت منور کن
گل بخیاره گلزار خوشی چیدی دارد
ز گرداب تعلق چند در کام نهنگ افتی
غمی فصل بهار آمد گل میشی تو ان چین
ز درون آید آفتاب همی مساع کن
زبان گفتگو را بجز نافرمانی شعش کن
قلندر باش و فرخ ای شبی شهو بر کن
برون آید و چون گداز ز خاک صوفی مساع کن

ایضا

نادر

[illegible]

[illegible]

ایمان

داسن تر داسن آب سیده دیر گناهکار چون آفتاب قیامت در حق عامیان گرم تر خواهد بود و معذله که گرمی او فوایدش دیرتری

هر خطه است همین نهد از نار بر همین	دارد همیشه چنین حسین را در استین
ایضا	
سخن خاقل و بهشدار زبانش بیکسان	نفس خفته و بیدار نباشد یکسان
ایضا	
از سوز دل نویسد چو خانه من	چون لاله مرغ باشد مضمون ناله من
ایضا	
بوصف لعل مجانب شد تمام آفرینان	کنون بیرون نمی آید بجز موز زبان
ایضا	
تر سپیدی چنان گشته ام ناتوان	که دندان بجنبند جای زبان
ایضا	
مگر گشت سبزه و ریخت دندان	در صبح شود ستاره پنهان
ایضا	
چند ز جوی آسمان بار بود بدو جان	کننده قبابی تن که هست غنچه در آستان
ایضا	
در محبت از خرد بیگانه عیاید شدن	هر کجا طفلی بود و دیوانه عیاید شدن
ایضا	
نه گل نه چمن نه بلبل ست این	خاکستر و آتش گل ست این
ایضا	
دند روی دگر تیغ تو در تن	سرم بر دار و منت نه بگردن
ایضا	
خسبه آمدن لشکر خاست بدت	جسمه آبله گرد دست دهد بر پاکن
	ای ماسل شود ۱۲

بی نیست این چنین بکین است دنیا
 آنکه بکین چنین بکین در استین
 بیدار بود ۱۲
 چند تنی غفل با بود آسمانی
 باشد ۱۲
 دیوانه
 خود در شکر فغان دیوانه
 عیاید شدن آنکه سجا طفلی با
 عیاید شدن زلفه او با عیاید شدن
 اموی باشد و از روی
 آتش
 که از تن بر زبست و با رخ نانی ۱۲

بیشتر از چشم تو ز گیسوی سبز بزرگ انداخت	چو دیدم هیچ کس سبای لشکر از تو رگان
باز بستم غمی در سبکی خویش را	سایه من بس نبود سنگ ترازوی
چشمم مدد ز کس نبود چون حدیث	فیضی مگر ز عالم بالا رسد به من
ز خوی نرم خودم در شایخ سخت لان	بسان موم که جایش بود بزرگین
خوابی دولت کشاده شود در سکوت	غمی از دهن در که چه کشاید گفتگو
سپیدانود صو رت شیرین نیستون	خار از سخت جانی فرهاد ساخت رو
رفت کسی ندید از نقش قدم بهیچ	رنگ پریده ام مگر بود خانی پای او
که نظر بر غمیدم دارد گاه بر با چشمم	بکه بیارست می افتد بهر جایشتم
سبلی خوری تاز کف اهل زمانه	چون مهره شطرنج مرد خانه بخانه
هر چند تغافل کنند این مشو از غم	پویسته بود پشت کمان سوی نشانه
از توشه ره بگذرد سرگرم سفر باش	چون مورینه برسد پاکنده ز دانه
از رشک کند باد صبا بر سر خولک	در زلف تو شد بند گزافخ شانه
شمشا و کند شانه بردن از بغل خویش	تا دست بزرگ تو رساند به پاهان
بیشتر از چشم شاهم بسیارند	ایضا

با خط سبز تر نقش لبش نشست	هر چند جای می نیست در نشسته
چین بر رخش چو اندازد رنگم بر بیازد	مشکل که رام گردد مرغ ز دام بسته
کتابه بام ۱۲	ایضا کتابه برگ ۱۲
بسکه چید و در گویم بیتی هر شب و دوا	شد گریه نیم چو طوق گردن مری نه
غافل از سر مایه دنیا ندارد بهره	هر که امیر نیست در سر نیست پیش کلاه
ایضا	ایضا
خوشتر از یک اسباب طریا بنیم آمده	نباشد جز که دوی از ظرفی نهالی باوه
ای سرود و خوشی ۱۲	ایضا بانی تنگ ۱۲
تکه بود که سر از جیب برون آورده	جامه ات گوی ز پیران تن یوسف پرده
ایضا	ایضا
داغم از رخ که چون نامه ارباب گناه	روی مارا بگناه دگران کرد سپاه
ایضا	ایضا
بنود بلند و پستی در شمع فرو گدازان	یکه است باشد آری گشته ای شانه
ردیف یا تختانی	
گلشن چه تو بر دیده مار بخت بارانی	که گردید آشنایان عند لیسان چشم گریانی
شود در کینج فقر از خانه می بویار برون	که در وفا کس از انما نباشد هیچ و رانی
بیاد و دیده ام فیش اگر بیهان خوابها	که از چشم ترم چون نیست هر جا که گریانی
چه خوش بالیده است از گریه بر خود مردم چشم	فتاده در میان آب گو یا تخم ریجانی
نشد از جا بکینا ناخن من بنده و جرای	زدم چون شانه آخر دست زلف پریشانی
دل چون گرد باد از که چه گردید با بکینا	بر قهر آیم چو بایم رخصت سیر یابانی
شخی در فصل گل تا کی بکینج خانه بنشین	سری چون خا با لاکر نه دیو اطلستانی

این بیت در نظر آورده آمد که کافیه
 در وقت ماقبل در وقت زانو داشتند
 آورده اند و در دست نیست و در وقت
 سبکست به شکل سبک نشسته
 آشنایان ای آشنایان ای آشنایان
 عزیز لیسان میورن چشم بیدار
 چون در آب انداخته اند و در وقت
 از غدا نیست ۱۲

در این نسخه
 کینه از آورده
 طبعی
 باقی کن
 جان از زنده
 لا اله الا الله
 لا اله الا الله
 لا اله الا الله
 لا اله الا الله

شماره پنجم
تاریخ ۱۳۰۲
محل انتشار تهران
چاپخانه ...
تعداد ...

	ایضا	
در بزم می نباشد هیچ را طوری	ایضا	نبود ستار بارادرا آفتاب نوری
	ایضا	
و چشم از بسکه چشم خویش ابرجام می	ایضا	ای نماید در نظر چون کاسه سرجام می
	ایضا	
تا ز آینه دم از عشق تو مردم شکنا	ایضا	خفت گدازشت که از سینه برآرم نقشه
	ایضا	
چون خضر کام دل ز حیات بگیرد	ایضا	هر کس که تن نداد با طهارت زندگی
	ایضا	
از بس لباس رخ در این شراب گرم	ایضا	چون شیشه سیست را بجز دست و آستینه
	ایضا	
یوسف رخ و آید شاید بیدیده من	ایضا	مانند چاه کفان دارم براه شمی
	ایضا	
در فکر شنائی اهل سخن مباش	ایضا	باید که خویش را به سخن شناسی
	ایضا	
ندام تو در غش پیری و تو غافل	ایضا	شد ز لوله ریخیز و از این خانه برون آئی
بالفح در زین دلازه ۱۲	ایضا	ای دخت ز لاله ۱۳
خوش آن گاه می طبعیت که چون کند پرواز	ایضا	برده بمغز سخن پی را استخوان بجهت
	ایضا	
ای دلبر از غافل تو بیداریم ما	ایضا	کردل بمانی و بی از ما چه می بری
	ایضا	
	ایضا	ای تنهایی کنی ۱۴

اینده و سخن می گویم
 چون کاسه که در بزم می نباشد
 صورت جانم از نظر تو آید و ش
 که در این نفس از غفلت بزیاید
 تا ز آینه دم از عشق تو مردم شکنا
 چو خضر کام دل ز حیات بگیرد
 از بس لباس رخ در این شراب گرم
 یوسف رخ و آید شاید بیدیده من
 در فکر شنائی اهل سخن مباش
 ندام تو در غش پیری و تو غافل
 خوش آن گاه می طبعیت که چون کند پرواز
 ای دلبر از غافل تو بیداریم ما
 کردل بمانی و بی از ما چه می بری

ضعیف تو بدل شکست بیکان مارا برگزیده ششیده ام که مو درو کند	صد کوه الم نه ساد و بر جان مارا در د کس تو ساخت حیران مارا
ولم	باد جو دیکه باریک مثل پوست
مستان همه خفته اند در سایه تاک دنیا گویند مزرع آخرت است	از گرمی خورشید قیامت بیدار اے شیخ بریزدانه سبزه چاک
ولم	
اشب که ز ناز و عشوه آن لعل چکین تا وقت سحر بهر درختی شمع	چون مهر جانتا شب پرده نشین آهیم بفلک رسید و شکم بر زمین
ولم	کتاب بدو دهنی که بفلک برود
کر دست هوای بند و لکیر مرا گشتم ز حرارت غریبی بیتاب	ای بخت رسان بیای کشمیر مرا از صبح وطن بده بکشمشیر مرا
ولم	
در گوشه بی تعلقی جای دل است کشتی چو تلندران به پلوند	دارسته همیشه در تماشای دل است آنرا که نهاده ای سیر و ریاضی است
ولم	
آن کس که نه در در قناعت بهلو چون رشته شمع سوزد از آتش جوش	پیوسته بود مجاذب قوت آرزو ورفت اگر خنده درود تا بگلوه
ولم	
تا فتنه شده مقیم کاشانه ما رفتن بدر خانه محروم عیب است	از کرد امل تنی ست دیرانه ما امروز که فاقه هست در خانه ما
ولم	

کتا به نظرات که از شیخ
 حکمت خسته بر زمین نشسته
 ۱۳
 ۱۲۱ غنچه
 دیوان
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آرام باد داده این خانه خراب	سپیل ست ز شوق کلبه ام گرم شد	۱۱
سے گرد و آب در دمان گرداب	تا بر لب کشتیرم زند و سه هنوز	۱۲
۱۱	۱۲	وله
ای صاحب پیش عیسی نوشن پیش	بیموشی مردم بهر جوشش پیش	۱۳
بنی ز کسے اگر بدے یا شنوسے	در پرده چشم و پرده گوش پیش	۱۴
۱۳	۱۴	وله
ای پرده جمال تو ز فورشید کلاه	رخسار تو آتش ده در خرمن ماه	۱۵
از خجالت روی آتشیت یوسف	تا آب نشد برون نیامد از چاه	۱۶
۱۵	۱۶	وله
ای شیشه زینت و پیرایه خویش	تا چنبد بلند میکنی پایه خویش	۱۷
نفی تو توان بر دز سر سایه خویش	آسوده کسے نبوده در سایه خویش	۱۸
۱۷	۱۸	وله
چون در غم فورشید رخان بر خیزد	بر کس نشود از دل و جان بر خیزد	۱۹
بر تربت او ز دیده می ریزم آب	شاید که ازین خواب بگران بر خیزد	۲۰
۱۹	۲۰	وله
ز غم بینه و دلم را بردست	شادم که دل مرا بدست آورد	۲۱
اسباب جمال هر چه باید دارد	چیزے که نگار من ندارد و در دست	۲۲
۲۱	۲۲	وله
سرمایه من در آستین است	بر خاتم و دو لقمه نیکین دست توست	۲۳
اہل اند و سیم تنگ دستند	دستی که فرغست بهین دست توست	۲۴
۲۳	۲۴	وله
۱۱	۱۲	ای بسیار

در بیان درد و آزار
 نیست ۱۱ است که آب از خست در
 دمان میگردد ۱۲
 ای اغیار کن در ما شنیده
 زکار ۱۳
 بالایی و بی ساقه ۱۴
 بهر چیز از فقا و رشید
 رعایت و ادب ۱۵
 ۱۲ غن
 دیوان
 و نغمه و نغمه
 احتمال و محکوت
 شند و شنیده
 معلول است و نغمه
 آب بر آب
 کس نیست
 اسه و دو لقمه
 بر حال عاشقان
 نبدند ۱۲

تاریخ سنه و کرم خوانی ۱۲

ای برده فرو در پستان ندان را	از سپهر خوری کرده مکره جان را
باینست چو سج استه دایه دق	ز نهار که در پیش نگیری جان را
وله	کتا بر آفتاب ۱۲
حدش که از حرم و هوادارستم	چشمم هوس از متاع دنیا بستم
چون شکل ورم بود ز ناخن پیدای	ز دوشست بر در بی نیازی دستم
وله	
هر کس که بخوشتن گمانه دارو	چون در نگری عیب نهانی دارو
عزیزت که در باغ جهان گردیدم	هر سبزه که دیدم استخوانی دارو
وله	ای غم ۱۲
هر چند که برگرد جهان برگردیم	از کس سخن ملا نمی شنیدم
شد پرده چشم من چو عینک چین	از بک ز خلق سخت رگونی دیدم
وله	ای میرونی و بی رمی ۱۲
چون غیران نجیب از کار میباش	سرگشته بهر کوچه و بازار میباش
ترسم که ز چشم اهل نیش افنی	چون طفل سرشک مردم آزار میباش
وله	
آنرا که باشد بکف از ریزق برات	کسی طیش دهد از مرگ بجات
از عمری بیش نصیبش نبود	هر چند جاب سر ز داز آجات
وله	ای سر بر آورده ۱۲
آنرا که بود در همه فن دست تمام	نامش نه بر دوزخه تمیزی ایام
طفه که ز بوستان بخواهد دور	چون سر و بر آورد ز دوزخه نام
وله	

۱۲۵ غن
دیوان

بازار نشسته پوشه ارباب ریا	گرم ست که امروز نباشد فردا
خواهد که زبور یابد عوی بر خاست	چون شعله مضح و دشتین از پا
وله	وله
از خلق بگوشه نشستم نهان	میگردانم در سخم کرد جهان
ترسم که در شود سخن جاسه نشین	از خانه برون آیم اگر بچو زبان
وله	وله
ای در طلب کمال سرگرم کتاب	در صورت کس بین و سنی در باب
چریند عقیق ست با نش هرنگ	دارد بدنه آن نشنه خاصیت آب
وله	وله
حلقیم بجای شیر نوشیم شراب	پستان بلباست جباب می تاب
نار نبود انفسید می نوشی خواب	گهواره ماست کشتی عالم آب
وله	وله
هر دم که باز نان بخوابش شبست	بر عارض خویش غازه خوار می
بگر پز انگشت که در نیجه دست	نسبت بهرا انگشت فروز شبست
وله	وله
چون قفل اگر رفتگی گیری پیش	است دولت تیغ جفا گرد و ریش
داوند چه صورت کلید ابر و را	پیوسته کشاده دار پیشانی خویش
وله	وله
بر بستر ضعف روز و شب بیارم	از گرمی تب که اخت جسم زارم
جز نام نشان مانند از بیلوی سن	اکنون گویا چون پهلودارم
وله	وله

این شعر در کتاب
 حیات و معیشت
 در باب
 ۱۲۴ غنای
 دیوان
 در باب
 ۱۲۴ غنای
 دیوان
 در باب
 ۱۲۴ غنای
 دیوان

هر دل که بسختی ست بود و ایتم تنگ	باشد گردون بسخت جانان در جنگ
هر کس که تواناست کشد رخ زیاد	نشت بود از تیشه برای برگ سنگ
وله	وله
هر کس که بسختی زید و عالم	بست از تنفر خویش ویش را صد غم
ویدی که بوقت رشته تابی خیاط	می ساید دست از تافت بر هم
وله	وله
افتادم در پیش نه در و اعضا	کوشا گردی که مالد اعضای مرا
می مایند تا مرا استادان	ای کاش که گوش میشد هم سر تا پا
وله	وله
ای داد ترا خدا می بر حسن برات	لعل تو نکوتر بود از آب حیات
باشد کمرت به ز کمر های بتان	هر چسبده شمار نبود در عدمات
وله	وله
امروز کرت هستد طالع بهر است	در روز دگر ز دشمنه وزیر است
خافل نشین ز انقلاب گردون	در پرده جو برگشت دگر پرده در است
وله	وله
بر خیز و جنگ هم نمیشیر به بند	بر تیر نظر بسان ز بکیر به بند
در زخم ز اسباب فراغت بگذر	پیر زابکش از بالش و بر تیر به بند
وله	وله
از زلف تو شانه عاقبت ست کشید	مغ دل عشاق ز دام تو پرید
هر چند که عمری هوس و تو دوست	گرداند و ترق آینه چون خط تو دید
وله	وله

ای بخشد دل از تنگ
هر کس که توانست کشد رخ زیاد
بست از تنفر خویش ویش را صد غم
ای کاش که گوش میشد هم سر تا پا
لعل تو نکوتر بود از آب حیات
هر چسبده شمار نبود در عدمات
امروز کرت هستد طالع بهر است
در روز دگر ز دشمنه وزیر است
در پرده جو برگشت دگر پرده در است
بر خیز و جنگ هم نمیشیر به بند
پیر زابکش از بالش و بر تیر به بند
از زلف تو شانه عاقبت ست کشید
مغ دل عشاق ز دام تو پرید
گرداند و ترق آینه چون خط تو دید

۳۱ غن
یوان

دارم در دے که هست جانگاه مرا	باشد اسے کاش عمر کوتاه مرا
هر چند که نیست ملک این بر دلی	دایم نامرگ هست همراه مرا
وله	ای دشمن جانی ست ۱۲
چون نخل قد یار گل انشان گردد	مجلس همه رشک صحنستان گردد
آن خرمن گل را چو در آغوش کشم	خاک تن من سفال ریحان گردد
وله	
ای جامه فقر زیب و سپید رای تو	دی شاه و گدا تو انگر از بایه تو
در خاتم صنع سر زلفش و کون	تا صرف نشد سیاهی سایه تو
وله	
تا دین تو و اگر دبر است در خیر	بر روی زمین نیست قشالی از دیر
چون سایه ذلیل گشت آن تا سایه	کز پرویت گذشته شد تابع غیر
وله	
گلگون تو هست بسکه سرعت این	چون رنگ سبک می پردازد روی زمین
گردید بلبند آتش غیرت برق	زمین باد که هست بهت از دهن زمین
وله	مراد هست ۱۲

۱۳۱ غنّه
دیوان

بسم الله الرحمن الرحيم			
اشعار متفرقه از قسم نوایح و تعریفات و تجویات و غیره که مسلم مغفور شاکر و مصنف سمر و بعد جمیع اشعار در آخر دیوان از تصنف لطیفش و برج ساخته در نیجا بهمان ترتیب جامع بی تقدیم و تاخیر برای تفریح صغیر و کبیر بیایه تحریر میسر شد تا کدام شعر اندر اشعار مشهوره مصنف باقی نماید و ان شاء الله			
مطلع			
دایم توان بر سرین آن سکر و خنجر		بیکس در باد تواند جیراغ افروزن	
عزاد و سپه ۱۲		ایضا	
درین موسم از بسکج زبنتاب		شد آینه خانه سرای جباب	
ایضا		ایضا	
تا بروی یل شسته بر دکان جبری		می نماید چون گنجی بر سدر انگشتری	
الکثره و جود و زهد و دی ۱		ایضا	
ز شوقی پشت بر من گوی بر دلی ام		کنی بر جانب پادزان سیه ز بردارم	
ایضا		ایضا	
سن نه از زخم زبان گمان و زخم		در فغان چون قلم از زخم زبان بزم	

کتابخانه از مرمر ۱۲

ای دیوان موسم از بسکج زبنتاب
از بسکج زبنتاب
آب مودت آید
پیدا شده بر دل و دلیت
در نیجا بهمان ترتیب
جامع بی تقدیم و تاخیر
برای تفریح صغیر و کبیر
بیایه تحریر میسر شد
تا کدام شعر اندر
اشعار مشهوره
مصنف باقی نماید
و ان شاء الله

۱۳۲۲ غنچه دیوان

بجسته قلم نباشد مطلب او
کشد تاباده خون من آن دست
شدم در بحر خون از دستاد غرق
برادر انتظار آن گل اندام
رستی میکشد آن ماه پیکر
ندارم چشم من زین آرزو خواب
بیا اے آفتاب عالم افرور
نهاد آئینه ام آن ماه پیش
زدستم دور از ان افکنندگان
سبک برداشت هو آن مهر نوب
بود نامه سپراغ بزم عالم

ای داد اسطر روشنی جهان	الضیاء
------------------------	--------

هندوی دیدم که مست از شوق بود	گفتمش زین سبب جویت چیست سود
در جوابم گفت آکن ز ناز و ار	نیست درد ستم عنان اختیار

رشته در گردنم افکنده دوست
مے برد بهر جا که خاطر خواه دوست

قطعه تاریخ وفات ابوطالب کلیم

حیف کردیو این گلشن پرید
رفت و آخر خامه را از دست داد
اشک حسرت چون میریزد قلم
هر دم از شوقش دل اهل سخن

طالبی است آن لب لباب باغ عجم
بے عصار طے کرد این ره را کلیم
شد سخن از مردن طالب یتیم
چون زبان خامه میگردد و ونیم

دوباره ۱۲

از تو دون بیند ز تو
 کنی بدنه تو ز تو ای تو
 او برای من دست نامرک
 صورت او لاغری منی
 بر چشم من که آب
 ای ارمیای دگر
 ای که از تو غم
 من فارغ شدی پس
 ۱۳۱ غم
 نوان

سلسله نامه مسکن در
 خلیج فارس و تنگه بوشهر
 ایالت سیستان
 باغچه دولت آباد
 سرخا
 طالبان از عالم
 و غیره
 ایالتی
 موسی
 و تاسست
 قلم

<p>جان را پیش شتا قلان گشتن سبیل میکنند جزو بدن هم از بدن بپوشی هر که باشد در جهان شتاق هم رنگ بود از برای سرد جای چون کنار آب است</p>	<p>گشتی دامن دستم خون من گیر دست را پوست آری عاقبت از آری ماند ترا گاه در پر وازی آید چو بسند کمر با آب از شوق تو گشتم در کنار من با</p>
<p>رو اعضا ساختن اسبابی دست پا چون گذارم زمین پیش پا دنی چند جا تا نیاشد کس عیالش نیاید و برادر گر کابلین اگر آنجان قالبی شود بسکه از رنگ حوادث استخوان گشته خرد</p>	<p>پشت و بازین نشد چون سپیلخ آشنا بر سینه دپو ارگو یا خانه کردم بنا تا زبانه نیست چون هم یکدم از زلف جدا برنی خیزد ز روی خاک همچون نقش پا بسته ام جای خانی زین پیش بخته با</p>
<p>روز و شب ز بسین گیرم زرد و سیاه قوت رفتار دارم با وجود ضعف پا نگاه از ضعف بدن هر چند دارم عصب در تسمیم عمر من بگشت چون آینه با پشت ما گردیدم افزو ضعف تن مرا گر چنین از درد اعضا خشک گردد پیکر در علاج درد اعضا سخت حیران مانده ام در میان تا گرد و رو آمد نیکو و زخم می کشیدم انتقام درد خویش از آسمان گشتن از پهلوی پهلوی در علاج ما</p>	<p>پیکر من میزند پهلوی نقش بویا چون قدم در ره گزارم می رود پای من برنی خیزم ز جای خویش همچو نقش پا این سندی آنکه شتم عمر با در سر هوا گر چه چمک میشود چون رشته میگردود میشود نگاشت پایم رفته رفته غار پا کاش میگردم ز حیرت نفس کم دست پا کاسهای زانوم چون شیشه ساعی جدا کاش بودی دست پامانند کار من زرد بانی بسراگردید نقش بویا</p>

[illegible]

مجلس اول

قصہ وردت نما	
تا کی پیش طبع	

قصه وردت غار و پنج پایانی غنی
تا یکی پیش طیبیان سرگنی این ماجرا

دله اسیر بر خیزد
 شد چراغ آسیا
 که نبودی خست
 کاش بدین چشم
 نیست غیر از من
 پر تو برق است
 آسمان تیری بر
 هر زمان غور شد
 پند از آتش نداد

سنگی این اجرا

مستان
 باده اسیر بختی قولاد گردید از جناب
 شد چراغ آسیا در چرخ گردان آفتاب
 که بودی سخت درواز شرم میگردد آید
 کاش بنید چشم او خط شعاع آفتاب
 نیست غیر از شمع ایمن بجه از خطر آید
 پرتو برق ست گویا جانشین آفتاب
 آسمان تیری تبار کی فکند ستار شهاب
 هر زمان خورشید گیرد پرده بشیر از رخ
 پند از آتش نذر دواک برود از آفتاب

کو نزدیک آسمان و نزدیک
 از سست و آویز چنان شعله
 از آواز قند و آواز شعله
 با غنچه سلطنت و آواز شعله
 مثل شکران و آواز شعله
 باک گداز و آواز شعله
 چشم سحر و آواز شعله
 کز دست خج و آواز شعله
 اسرار و آواز شعله
 از آواز شعله و آواز شعله

پیش ازین تعمیر توان کرد از بیدادی
 زمین ریاضتها که در ایام سردی میکنند
 هست چون طوطی ز رخ آئینه اش پیش
 جست آب چشمه خورشید را در دیونج
 در دهن گام دواغ شعله از بسیم هوا
 چشمه خورشید را از دست بردوخته
 کوزها چون صد ناله زاله میگردست
 هیچ راه را در گزینی نیست از درخت

چشم میگردد سفید از برف از مینو آید
جای دارد و گرد و زرد اهلین بر دروا
بسکه دست خوش از جان است بطریقی
شک لب از تشنگی قنای می در شراب
بر سر آتش فدا انداخته و در پی
آتش رقت که اندازد ز سوختن قنای
نخه از غلبه دکان بحر است
تخته لغین از ان استند دریا شمع و شمع

ایسی ہیچ طور ۱۳

ویرسین یاد میگردد غنی چون گردباد
سازگار از بسکه با سن نیست شمال

کتابخانه پیرا ۱۱

موافق ۱۲	الضمان
----------	--------

از دم سرد درستان بسته شد و آتش
 طفلان شک از خانه های شوم بیرون میروند
 داده مادر و دم چشمی که میگردد و سفید
 آسمان چون بویج علاج است که گزیند و بخت
 گشت بهر لب گردیدن بیشتر اسباب جمیع
 بسکه زخم تیر باران خور دارند دست فلک
 کرده است ایام سر با بسکه زرق و برق
 میزند پهلوی غل طویر از آتش خیار
 کی شود از مشعل خود شید ساق مشعل
 میکنند هر کس که گردد ساکن این سرد و سرد

۱۳۹ غز
دیوان

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فصل
در بیان احوال و
نقد آن
در کمال بر داشت و
نقد آن
در کمال است
که بر غرض
چون می بیند

طبلان میبازند
 نیست گوچه چشمم کشش
 آمد زو بهار سفید شامه سبزه
 لطافت شاعری نیست و قوی
 دارد ۱۳ **۵۵** اخلافت بابیه
 یعنی دور دست گرازی نیست
 که از دماغ من او را زان برین
 افتاده یعنی حصول مقصد او شش
 حاصل ایامه زود دماغ بود و در ۱۴
 ای دور دستخوان چهلوی
۵۶ من در دست خود زو جان و موت
 روشن بکسر و پا از روی زمینگاه
 بالا می یکدیگر را کشند
 غلام ۱۲ **۵۷**

<p>بسکه هر سوپا را می بخ براه افتاده میزند لبهای بام از پاره بای می بخند چشم گلشن شد سفید از انتظار نو بهار تا کند دیو زوزه آتش گلشن از چنار</p>	<p>تیشه برپای میزند هر کس که میگردود و دل خنده دندان نما جریست و خیر مرد پرنشاند ز برف بر شاخ آشیان بلبلان کاسه بر کف دست به دستان آشیان بلبلان</p>
<p>تنبیه کاسه آستان اندوی تند بر ۱۲</p>	<p>وله</p>
<p>در روغن او فتاده ام جو نان در کاسه رود بجانب مرگاه سوی پا خاشاک سوی جمع در و آیتقدر است گریست گشت پایانش پای من بچل خواهی گشته شد قلم استخوان من آخر دلم شکست شد از درد استخوان</p>	<p>جسد شکسته نمید بر زبان در شد استخوان پهلوی من زردبان گریست کاسه سر من آشیان ۱۱ شد رفیع ز سایه من از نشان در تا چنید در شکنجه بود از زبان در ای کاش بشکند چون لطم استخوان در</p>

A horizontal ruler with markings at 1, 2, and 3 inches. The ruler is positioned below the text of the first paragraph.

بنده ای احوال مصنف که شایع در مقدمه ثانیه شرح از چند سائده معتبر محرم
الله تعالی نگاشته سراج الدین علیخان آرزو چنانکه گوایاری و در تذکره الشعرا
مسمی بر مجمع النفاس می آرد که ملاطاف غریبی کشمیری شاگرد شیخ محسن فاضلی
گویند چون کسی از بنده وارد ایران میشد و روحی مرز اصاب میفرمود که برای ما
تحفه از بنده آورده و آن عبارتست از اشعار غنی نواب حمید الزبانی طاهره
دیوان او را به سبیل بازویی خیال خود ساخته بودند مثل آواز کشمیر چه که از ملک دیگر
نیز در متاخرین کم بر خاسته و شش مضمین تازه و بنده و بست معانی و دو صفا
عبارت از معصرا و بلکه از اکثر گزشتگان پیش قدم است جناب مرزا اصحاب

[illegible]

دو صد بیت از دیوان او انتخاب زد و در سینه خود نوشت حال بیان کن
 بعضی هست باز هم انصاف میزای فرحروم را و الا قلمچیان حال ایران صاحب
 گنج باد آورد کلام هندی را بخاطر آن آند و نیز در تذکره مذکور است که کتب
 آن میگوید که در بعضی از کتب دیده ام که میرزا صاحب میفرمود که کاش تمام
 اشعار میرزا به غنی می بخشیدند و این شعر مشعر حسن بنری بخاطر سبزه که کاش
 دام همسرنگ زمین بود و گرفتار شدم و حواله سن کردند را هم الحروف میگوید
 غزلی معتد انقول نقل میگوید که میرزا عبد القادر بیدل میگفت که اگر این شعر
 از جلال سیری بود من گفتن شعر ترک میگویم که در لطافت لفظی و معنوی
 هیچ رنفر نمی بود محمد بدیع الزمان نصیر آبادی در ذکر شعری هندی رد که در
 غنی در تحصیل علوم سعی نموده با وجود حدیث سن در کمال بی تعلقی بوده چشم
 بر زخارف دنیا که در نظر عارف قدر برگ کاهی ندارد و نگشوده به طاعت آن
 غنی معنوی هم بوده چنانکه خود گفته شعر سنی روزی بر نیلدار و در آن جای خواب
 آبرو چون شمع میریزیم ولی بر پای خویش و از هیچ القوی سنج شده که با شای
 و الا جاه هندوستان بیست خان حاکم کشمیر نوشت که او را در وانه یابی تحت نماید
 سیف خان او را طلبیده تکلیف رفتن هند نموده او را نموده گفت که عرض کنید
 که دیوانه است خان گفت که عاقلی را چون دیوانه بگویم یعنی الفکر گریبان خود را در
 دیوانه دارد وانه بتجانه شد بعد از سه روز نفوت گردید و عفا که در دست سلطنت و غریبانی بود
 اشعارش همگی لطیف است و میر حسن دوست در تذکره الشعرا می نویسد که شاعر
 ماهر یک غنی محمد ظاهر غنی آب در رنگ گلستان سخندان است و شاگرد شیخ
 محسن غانی سرو قانی بوده میرزا صاحب تالش را شنیده غزلیت کشمیر نمود
 شعر موی میان توشده کرا لپن و کرد جدا کاسه سر باز تن و در یافته پیرید

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۱۲
 تاریخ ثبت
 ۱۳۱۲
 شماره قفسه
 ۱۳۱۲
 تاریخ قفسه
 ۱۳۱۲

که کرالین مگر نام رشته است که کوزه گران کاسه را از پنج بد و جدا ساز گفت
 بلی باز غنی دیوان خود را که از لک بیت برگزیده و دوهزار بیت بیاضی نگاشته بلی
 را با آن داده بود پیش میز گذاشت پس از اوسط آن لغات محظوظ شد و صفا
 برین حسرتها خور و گفت کاش منم که در تمام عمر خود گفته ام باین کشمیری میانه
 و این یک بیت اوین حواله میگردد حسن بگری از خود فضل بر خوش در کمال
 فضا تشنه آورده که محمد طاهر غنی صاحب طبع عالی بود پایه سخنوری را بدرجه کمال
 رسانیده از خط کشمیری که از اقلیم هندو خوش خیال نازک بند بر خاسته دیوانش را
 محمد علی با بر ترتیب داده چنانچه دیوان میر مغرور ناصر علی را بنده جمع نمود و غنی
 تاریخ شعر گفتن و ابتدای تخلص یا لکن او است و اکثر از معاصرین متاخرین
 قائل بخوش کلامی او بوده اند میگویند که تخلص خود را صفت ذات خویش ساخته بود
 یعنی در عین بیدستگاری بکمال جمعیت میگذاشتند چون زمره بآب خود شیر نموده
 برنگ مرده دیده هدف نژادیه پاس آن هر دو مقید بودی اشعارش ناله گلهای
 کشمیری همیشه با طراوت و طرز کلامش چون کلام خوبان پیوسته با حلاوت اراک
 او را معنی خاص بسیار است و مضامین تازه و بقیاس اگر چه شاعر خوش فاشی
 لیکن بحد و طبع دراک در فنون علم به ستاد حیره دستی می نمود هرگاه شیخ در سلسله
 مشکل شدی از وی آهفسا ر نمودی اما مرغ روشن در عین شب تاب بر خیزد شایین
 اجل گرفتار گردید و در سفر و آیین نیز به ستاد بخت گزید و باین ضیق فرصت آنچه
 از طبع و قوادش سر زده بود الی الان در ایران و توران و سواد هندستان
 بر افواه دست به جاری است و این بیت از غریبانه های او است **نه** نباشد شرمین
 مشهور تا جان در بدن باشد که بعد از مرگ آمو تا پیرون مجید بود را بعد علی استبداد
 میرزا جعفر صفائی در تاریخ وفاتش این قطعه نظم کرده قطعه خود را در ضیق محبت شیخ کمالی

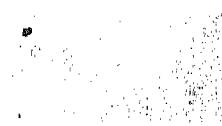
خاتمه دیوان
 ۱۲۲۲

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تاریخ

آن قطعات را
در یک سندی
و اعلام شود
که در دست
است

12.9



CALL No. {

ACC. NO. 12.021

AUTHOR

TITLE

دیلوان غنی

12.021

دیلوان غنی

Date	No.	Date	No.
For binding			
List No. 195			
23.6.95	32		



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

